

..ماتم زده روی تختم نشستم و به بدبختیم فکر کردم
کاش حداقل میگفت که چرا جونم توی خطر؟ کاش این مرتیکه بتونه دوکلم مثل آدم حرف بزنه واینقدر خون
!به دلم نکنه

چندساعتی گذشت و تقریبا ساعت یک ونیم نصف شب بود که بی خوابی زده بود به سرم.. بی حوصله بلند شدم
و از توی پنجره مثل این زندونی ها با حسرت به حیاط نگاه کردم که متوجه اهورا شدم که داشت با تلفن حرف
...میزد

..دست هاشو تندنند به نشونه تهدید تکون میداد و کلافه به موهاش چنگ میزد و تندنند قدم میزد
...گوشه پنجره رو باز کردم و سعی کردم ببینم چی میگه.. انگار خیلی عصبی بود
..هرچی تلاش کردم چیزی نفهمیدم

فورا برگشتم وازتو کمد مانتو مشکیمو برداشتم و چراغ خواب اتاقمو خاموش کردم.. مانتورو مثل سپر جلوی
...خودم گرفتم تا دیده نشم و خیلی آهسته رفتم توی بالکن

!اهان حالا خوب شد.. راحت میتونستم گوش بدم ببینم چی میگه
اهورا _ چرا من هرچی میگم تو باز حرف خودتو میزنی؟ بهت میگم نمیتونم بیام و فعلاهم تصمیم ندارم نفس رو
ببخشم مامان میتونی بفهمی؟؟؟

:ساکت شد و بعداز چند ثانیه دوباره گفت
نمیشه مادرمن نمیشه.. تانفس آدم نشه و این اخلاق گوهشو ترک نکنه من پاپیش نمیذارم.. نکنه انتظار داری _
بعداز اون همه بی ادبی که کرد بیام و با بی غیرتی بگم منو ببخش که اون همه بی ادبی کردم؟؟؟

.. بازم سکوت
قضیه شیرین هیچ ربطی به رابطه من ونفس نداره... من نفس رو دوستش داشتم وگرنه خیلی راحت میتونستم _
بگم نمیخوامت و کی میتونه جلوی منو بگیره یا اجبار به رابطه ام بکنه؟

..بازهم سکوت
نمیام مامان.. حرفشم نزن.. اونقدر اوضاع کاری و دغدغه ام زیادا که حتی برای یک ثانیه هم نمیتونم تهران _
..نباشم

آخر هفته رو شاید بتونم خالی کنم وبیام _
..خجالت زده درحالی که هنوزم لیوان چاییم دستم بود بلند شدم و سلام کردم

..اهورا از اون دسته آدم‌ها بود که تیپ‌های شلخته خیلی بهش میومد
..شلوار کتان نوک مدادی پیراهن اسپرت آستین کوتاه که پایین پیراهنش از شلوارش در اومده بود
چندتار از موهاشو که به طرف بالا سشوار کشیده بود اومده بود روی پیشونیش و عینک آفتابیشو پشت گردنش
...گذاشته بود
.....حسابی بانمک و جذاب شده بود.. نمیدونم چرا اون لحظه دلم میخواست
پوووف ولش کن.. از خواسته هام نگم بهتره.. این روزا دلم چیزایی رو میخواد که حتی توی رویاهم واقعی
...نمیشه
...نیم نگاهی بهم انداخت و جواب سلاممو داد و به طرف آشپزخونه رفت و نرگس رو صدا زد
..ازفرصت استفاده کردم و رفتم توی اتاقم و روسرمو برداشتم
..شالمو روی موهام انداختم و توی آینه به خودم نگاه کردم
...همیشه ساده و یک نواخت
حتی خودمم از دیدن خودم خسته شدم و اونوقت توقع دارم..... بیخیالش
..ازاتاقم رفتم بیرون که متوجه اهوراشدم داشت از پله ها میومد بالا
بادیدن روسری ابروهاشو توهم کرد و گفت؛
ازمن رو میگیری؟_
سکوت کردم.. جوابی نداشتم.. خودش ادامه داد؛
..مثل اینکه اون صیغه رو برای همین ادا اطوار ها خوندم..
چمدونتو واسه یه مسافرت سه روزه ببند میریم شیراز
باتعجب و چشم های گرد شده گفتم؛
من؟_
مگه غیراز تو کسی دیگه ای هم اینجا هست؟_
گیج نگاهش کردم.. چرا نمیتونستم سوال هامو به زبون بیارم؟ واقعا چرا؟ داشتم اذیت میشدم از این همه گوشه
...گیری
:انگار متوجه شد که دارم خودمو میکشم که جلوی فضولیمو بگیرم چون گفت
!اونجوری نگاه نکن مامانم همه رو دعوت کرده.. نرگس هم همراهون میاد.. نمیتونم تنهات بذارم که_

....اما نفس۔

:میون حرفم پرید وگفت

!نفس علاوه بر نامزد بودن، دختر خاله ی منه۔

نه.. منظورم اون نبود.. میدونم دخترخاله ودرآخر همسرشما میشه.. اما نفس خانم ازمن خوششون نمیاد.. _

!مخصوصا آخرین دیدارمون خاطره خوبی نیست

!مهم نیست.. من کارخودمو میکنم و توی هررابطه ای طبیعیه که مخالفت هاییم هست۔

:توی چشمم زل زد و ادامه داد

اما در نهایت تصمیم گیرنده منم! حرفش که تموم شد ازکنارم رد شد ومن هاج و واج موندم که چطوری بهش _

!بقبولونم قصد رفتن ندارم

توی دلم باخودم گفتم: انگار بایدم به خوی وحشی گریم برگردم ولجبازی کنم تا بتونم حرف هامو بهش

!بفهمونم

!هرچند به قول خودش آخرشم تصمیم گیرنده خوده زورگوشه و منه بیچاره مجبور به رفتن به این سفرمیشم

!دلمو زدم به دریا و تصمیم گرفتم برم وبهش بگم که من نیام

..رفتم دراتاقش و تقه ای به در زدم

!بیاتو۔

:رفتم داخل وسرمو بلند کردم تا حرفمو بزنم اما بادیدن بالاتنه لختش فوراً سرمو پایین انداختم وگفتم

..معذرت میخوام.. من میرم بعدا مزاحم میشم... اومدم برم که صداش مانع شد۔

!صبر کن ببینم۔

ای خدا.. چرا این پسر ازهیچی خجالت نمیکشن اخه؟

..همونجوری سربه زیرایستادم ومنتظر جوابش شدم

چرا اینجوری هستی تو؟۔

:سرمو بلند کردم و بدون نگاه کردن بهش گفتم

چجوری؟۔

پوف کلافه ای کشید وگفت؛

هیچی حرفتو بزن چی میخواستی؟۔

!من.. اوم.. حرفم یادم رفته بود.. ای خاک بر سرم کنن من کی اینقدر خنگ شدم..
!هان یادم اومد.. اومده بودم بگم نمیخوام باهاش برم مسافرت

..اومد نزدیکم

توچی؟ _

..من.. اومدم بگم اگه اجازه بدید من به این سفر نیام _

چرا؟ _

!خب.. معذبم.. ازطرفی هم با اومدن من هم نفس خانوم اذیت میشه هم من _

..موشکافانه یه جوری توی چشمم زل زد که آدمو وادار به نگاه کردنش میکرد

...تو؟؟؟؟ نفس که طبیعیه چرا اذیت میشه اما تورو نمیتونم حدس بزنم _

...اوه گند زده بودم.. نمیتونستم بگم که من ده برابر اون حسادت میکنم

...من... خب _

..بهش نگاه کردم.. به لب هام زل زده بود

آب دهنمو باصدا قورت دادم و تند تند گفتم؛

اون روز نتونستم جواب حرفاشو بدم الان پیش خودش قطعا سکوت من رو هزار جور معنی کرده... واسه همین _

!نمیخوام پیام

:نگاهشو ازم گرفت و به طرف حموم اتاقش رفت وهمزمان گفت

خب دلیلت موجه نبود و قانعم نکرد.. بنابراین شما هرچه زودتر میری چمدونتو می بندی که چندساعت دیگه _

!حرکت میکنیم

!نمیدونم وقتی من میدونم جوابم چیه چرا بازم اصرار دارم روی گفتن عقاید

ازاونجایی که این روزها عجیب گوشه گیرشده بودم تصمیم نداشتم یه باردیگه خواهش کنم و جواب منفی

!بشنوم

!باحسرت آهی کشیدم و اتاقو ترک کردم

گفته بود مسافرت سه روزه اس ومن ازاونجایی که اصلا دل و دماغ رفتم نداشتم، جمع کردن لباس هامو به

...نرگس سپردم و خودم رفتم توی حیاط و کنار درخت چمباتمه زدم

نمیدونستم چی انتظارمو میکشه.. نمیدونستم نفس بادیدنم چه عکس العملی داره و میخواد چطوری حقیر

!!وکوچیکم کنه

به روبه روم زل زده بودم و خودمو در حال گیس و گیس کشی بانفس تصور میکردم که دیدم اهورا روبه روم
...ایستاده

باچشم هایی پراز سوال بهش نگاه کردم وتوی سکوک منتظر شدم بگه چرا اومده

مجبورت به اومدن نمیکنم واگه نخوای بیای کنسلش میکنم.. نمیتونم تنهات بذارم وباید رفتن من هم کنسل _
!بشه

..اصلا دلم نمیخواست بخاطر من چیزی رو کنسل کنه ومنت سرم بذاره

نه اصلا... من هم همراهیتون میکنم.. اگه یکی باشه برای نفس خانوم درباره اون محرمیت توضیح دقیق تری _
بدن قطعاً نفس خانوم هم آروم میشه

محرمیت ما ربطی به اون نداره و هرگز هیچ توضیحی نخواهم داد.. اگه نمیتونه درک کنه وحضم این موضوع
!واسش سخته، میتونه بره وباکسی دیگه خوشبخت بشه

چقدر راحت از عشق و زن زندگیش میگذشت.. چقدر راحت از جدایی میگفت.. من اون شب توی بالکن شنیده
بودم که برای روشن کردن تکلیفش بانفس میخواد بره شیراز.. باخودم فکر کردم نکنه میخواد ازمن واسه تموم
...کردن رابطه اش استفاده کنه

..سوالمو یه جوری که توی لفافه باشه به زبون آوردم
ببخشید میتونم سوالی رو بپرسم؟_
...بگو_

اومدن من ربطی به رابطه شما ونفس خانوم داره؟_
..نه.. نفس باید باوصیت آقاجون کنار بیاد وبه من عتماد داشته باشه_

بالاخره که توشوهر میکنی ومیری.. اونی که میمونه منم ونفس واعتمادی که نیست! واین جور رابطه ها واسه من
!ساخته نشده وتحمل کردنش حکم مرگ داره
نگاهشو به برگ های درخت انداخت و ادامه داد؛

!اگه میای پاشو آماده شو یک ساعت دیگه حرکت میکنیم_
:اومد بره که بدون اینکه به حرفم فکرکنم گفتم
دوستش داری؟_

...برگشت و باختم نگاهم کرد

!انتظار داشت حرفمو پس بگیرم که گستاخانه توی چشماش زل زدم و منتظر جواب شدم

!تواین چیزا دخالت نکن.. زندگی شخصی من به خودم مربوطه.. سعی کن توی حریم من سرک نکشی..

:بههم برخورد.. یه سوال جواب دادن اونقدر سخت نبود که تحقیرم کنه.. بی واهمه گفتم

!ازمن هم واسه به هم زدن رابطه تون استفاده نکنید..

:کاملا به طرفم برگشت و بهم نزدیک شد.. بازم چشماشو ریزش کرد و سوالی سرشو تگون داد و گفت

چیکارنکنم؟..

:ازجام بلند شدم و باحرص گفتم

!همون که شنیدین..

...اومدم برم که محکم دستمو گرفت و مانع شد

جوجه... من صدای تورو با نفس عوض نمیکنم! اوکی؟..

:پوزخندی زدم و چشمامو ریز کردم و گفتم

!خواهیم دید..

..این کارمن باعث شد لب هاش به لبخند کش بیاد

..قبل ازاینکه بیشتر بهم توهین کنه به سرعت خودمو به خونه رسوندم

قبل ازاینکه کاملا ازدیدم محو بشه ازتوی پنجره نگاهش کردم که دستاشو پشت سرش گذاشته بود و به آسمون

!نگاه میکرد

..مرتیکه با اون چشماش.. انگار خدا واسه بازشدن چشماش اندازه گذاشته تایه حدی بیشتر بازنشه! اه اه اه

..رفتم تواتاقم که دیدم نرگس داره زیپ چمدونمو می بنده

..ای خدا.. شیطونه میگه بزنم تو پرش و زدحال به همه بزنم، لج کنم بگم من نمیام! آخ که چه لذتی داره

..اما نه.. نمیخوام دوباره اذیتم کنه و باهام لج بیوفته

..هیچوقت لجبازی هاشو نمیتونم جبران کنم و به ضررم تموم میشه

:نرگس بادیدنم لبخندی زد و گفت

!ع خوب شد اومدی.. گلم روی میز لیست چیزهایی که آوردم رو نوشتم.. بخون ببین کم وکسری نیست..

مسواک و شلوار راحتی تو لیستت هست؟_

..آره قشنگم میدونستم به شلوار راحتی عادت داری دوتا آوردم_

..پس بقیه اش اوکیه.. مرسی

..حالا یه نگاهم بهش بنداز یه وقت کم و کسرنیاد_

باشه مرسی.. برو به کارهای خودت برس انگار چیزی به حرکتون نمونده_

نگاهی سرسری به لیست بلند بالاش انداختم اما قسم میخورم حتی نوشته هاشم نتونستم بخونم فقط واسه

...دست به سر کردنش کاغذو دستم گرفتم

!بی حوصله روی تختم دراز کشیدم و منتظر رفتن به جایی شدم که مطمئن بودم قرار بود کلی عذاب بکشم

!چشمام داشت گرم خواب میشد که صدای نرگس باعث شد چرتم پاره بشه

!شیرین جان پاشو لباس هاتو بپوش داریم حرکت میکنیم_

:با طعنه و پوزخند گفتم

خیلی خوشحالی؟_

:لبخندش جمع شد و با دلخوری گفت

!توی عمرم دو بار مسافرت رفتم.. شاید اشتیاق جاده اس_

:خجالت کشیدم از کارم.. واسه ماست مالی کردن حرفم خندیدم و گفتم

!منم اولین بارمه خواستم به روی خودم نیارما_

الکی گفته بودم.. چون وقتی آقابرگ زنده بود هیچ شهری توی ایران نمونده بود که منو نفرسته.. بعضی هاشونو

!که وقت داشت خودشم همراهمون میومد و اگر نميومد بهترین مسافرت رو برای من و دوست هام رقم میزد

هعی آقابرگ... کجایی که خیلی دلم بی تابه.. سلانه سلامه و مس مس کنان مانتو جین یخی و شلوار

..همرنگشو پوشیدم (البته شلوارم یه کوچولو روشن تر بود) یه کم ضدآفتاب زدم و یه کم رژ لب گلهبی

..توی آینه به چشمام که زیادی ساده بودم نگاه کردم

دلم میخواست یه کوچولو بهشون ریمل بزنم اما ازاونجایی که عینک آفتابی داشتم پشیمون شدم وبه جاش

...رژگونه زدم ویه ذره رژمو پرننگ تر کردم ودر آخر بهش برق لب زدم

.حالا خوب شد

..شال سفید و عینک آفتابیمو برداشتم و پوشیدم

...در آخر به خودم عطر زدم و اتاقمو ترک کردم

..اهورا داشت چمدون هارو میبرد بیرون و نرگس داشت فلاکس چایی رو پر میکرد

!اوووف تو این گرما کی چایی میخوره آخه

..همین که رسیدم به پله آخر اهورا هم برگشت توی خونه و با اخم نگاهم کرد

!بی اراده پشت چشمی واسش نازک کردم و به طرف آشپزخونه رفتم تا به نرگس کمک کنم

کمک نمیخوای نرگسی؟_

!نه خوشگلم برو تو منم الان میام_

..باشه آرومی گفتم ک برگشتم توی پذیرایی

...یه کم بعد نرگسم اومد و باهم رفتیم سمت ماشین

اومدم برم صندلی عقب بشینم که نرگس گفت؛

!برو صندلی جلو بشین من پشت راحت ترم_

!ای خدا!... من روم نمیشه کنار اهورا بشینم آخه چرا اینا حالیشون نمیشه

..نمیشه جلو بشینی؟ من روم نمیشه_

:اومد حرفی بزنه اهورا باهمون تن صدای عصبی گفت

...زود باشین من عجله دارم_

...پاهامو نامحسوس کوبیدم زمین و تودلم فوشش دادم و آخرشم رفتم کنار اهورا نشستم

...ماشین رو روشن کرد و از تو جیبش یه دونه پنج هزاری درآورد و روی قران جلو داشبرد گذاشت

..اوووو چه پسر خوبی.. صدقه هم بلده بده

...سعی کردم به بیرون نگاه کنم و اصلا به اهورا نگاه نکنم

:نیم ساعتی توی راه بودیم که اهورا گفت

نرگس چایی داریم؟_

بله آقا واستون بریزم؟_

!نه بده شیرین میریزه صندلی ها کثیف میشن_

...گیج نگاهش کردم که دیدم نرگس فلاکس چایی و لیوانی رو دستم داد

.....خب الان چیکارکنم؟ ماشین تکنون میخورد و منم که دست پاچه
..آب دهنمو قورت دادم و ازش گرفتم
..آروم آروم نصف لیوان رو چایی ریختم و سمتش گرفتم
!نمیتونم بگیرم دستت باشه یه کم خنک بشه_

!ای کوفت بخوری خب چرا دست من باشه؟ الان گند بزnm به ماشینت راحت میشی؟؟؟ مرتیکه مونگول
!چیزی نگفتم و لیوان رو ازخودم دور نگهداشتم و همه ی حواسمو جمع کردم تا چایی رو نریزم

:یه کم بعد گفتم
!فکرمیکنم سرد شده_
..نرگس قند رو بهم داد و به سختی یه دونه قند درآورد
:قند ولیوان روسمتش گرفتم که گفت
..دارم رانندگی میکنم چطوری بگیرم؟ قند رو بذار دهنم_

..باچشم های گرد شده نگاهش کردم که دیدم دهنشو باز کرده
..یا امام زمان من الان پس میوفتم از خجالت
بادست های لرزون قند رو بردم سمت دهنش که باکمک لب هاش قندو ازم گرفت و زبونش به نوک انگشتم
...خورد

...هیع! خاک به سرم.. هول شدم یه دفعه دستمو کشیدم
...نیم نگاهی بهم انداخت و بادست راستش لیوانو ازم گرفت
..ازخجالت داشتم میمردم
!قلبم تند میزد و فکرمیکردم الانه که ازدهنم بزنه بیرون

..شک نداشتم لپ هام گل انداخته و گوش هام سرخ شده
..یه دونه دیگه بده_

..این چرا ول کن نیست؟؟ کوفت بخوری خب مرض قند میگیری هی فرت وفرت قند میخوای
..با التماس به نرگس نگاه کردم که ظرف قند رو جلوم گرفته بود

..لبخندی زد و اشاره کرد که قندو بردارم
..کاش نرگس میومد جلو می نشست من اینقدر اذیت نمیشدم

...قندی برداشتم ودوباره جلو دهنش بردم این دفعه قسم میخورم عمدا زبونشو عمیق تر به انگشتم زد

...باچشم های گرد شده نگاهش کردم اما متاسفانه اونقدر حرفه ای بود نگاهم نکرد

چیزی میخوای بگی؟_

من؟_

..اوهوم_

...من.. من.. نه چیزی نیست شما قندتونو بخورید_

:عمدا بجای چایی گفتم قند تا متوجه تکیه ام شده باشه که دیدم لبخند کجی زد و گفت

پشت فرمون می چسبه_

!بچه پرررو

خلاصه تا خود شیراز چندباری کرم ریخت و واسم خیلی عجیب بود که اهورا بر خلاف ظاهر بداخلاق و اخمویی
!که داره باطنش بیش از حد شیطونه

:بیست کیلو متری شیراز بودیم که ماشین رو جلوی رستورانی نگهداشت و گفت

!من همیشه میام این رستوران و غذاهاش باکیفیت هستن.. بریم شام بخوریم_

:نرگس تشکر کرد وخواست پیاده بشه که من باچشمایی که پراز تعجب بود روبه اهورا گفتم

ببخشید اما چرا میخواید برید رستوران؟ مگه شام خونه نیایش جون نیستیم؟_

:بدون اینکه نگاهم کنه گفت

!نه قرار شام نداشتیم چون کسی نمیدونه اومدیم و قراره سوپرایزشون کنم_

!حالا هم اگه گرسنه هستی پیاده شو اگه نه بمون تو ماشین

چه آدم بی ادبیه.. دم از فرهنگ و ادبیات میزنه و دک وپوزشو یه تریلی نمیکشه، اما یه ذره شعور نداره که

!دعوت شام رو دل بخواهی نکنه

خیلی دلم میخواست بمونم توی ماشین و پایین نرم اما میدونستم این کار من میشد شبیه رفتار زشت خودش!

...بدون حرف همراه بابقیه پیدا شدم و پشت سر اهورا راه افتادیم

:نرگس با خنده و شیطونی گفت

!خداخیرش بده دیگه داشتم به فکر میوفتادم چطوری میتونم صندلی هارو گاز بزنم_

!برعکس من نرگس تپل بود و خوش خوراک که به قول خودش غذا یکی از اولیت های زندگیشه

به حرفش خندیدم اما حرف نزدم.. استرس داشتم ودلم نمیخواست با نفس روبه رو بشم و این استرس کوفتی به شدت توی صورتم نشون داده میشد

سریه میز چهار نفره که خیلی هم خوشگل دیزاین شده بود نشستیم و اهورا درست روبه روی من نشست.. منو: رو که جلد چرمی داشت جلوی منو نرگس گرفت وگفت
!انتخاب کنید همه غذاهاش خوبه وسواس به خرج ندین_

..از رستوران بین راهی واین همه امکانات و تجملات رو انتظار نداشتم
!من کباب برگ سفارش دادم و نرگس هم بختیاری
..وقتی اهورا سفارش غذا هارو به گارسون داد فهمیدم واسه خودشم کباب برگ سفارش داد

داشت باگارسون حرف میزد ومنم از فرصت استفاده کردم و نگاهش کردم.. چرا باخودم فکر میکنم هیچ مردی نمیتونه به جذابیت اهورا باشه؟ شاید قبلا این نظرم نبود اما حالا هرکسی رو نگاه میکنم اول با اهورا مقایسه اش میکنم و دست اخر به نتیجه میرسم که اهورا خوشگل تر و جذاب تره

..همونطور غرق فکر بورم و داشتم نگاهش میکردم که باهم چشم تو چشم شدیم
...هول شدم.. خجالت زده سریع نگاهمو ازش گرفتم و به شمع های خاموش روی میز زل زدم
!خاک بر سرم کنن الان باخودش فکر میکنه چه آش دهن سوزیم هست

خلاصه شام خوردیم و بعداز اون یک راست به طرف خونه نیایش جون حرکت کردیم و نیایش بادیدن یه دفعه
!ایمون اینقدر سوپرایز و خوشحال شده بود که بیا وبیین
عمو بهرام شب خونه نیومد وبه گفته نیایش شیفت کاریش بود

بلوز آستین سه رب حریر مشکی با شلوار پارچه ای مشکی پوشیدم و شال صورتی خوش رنگم انداختم روی
...موهام که بخاطر سردرد بیش از حدم بازش کرده بودم

یه کوچولو رژ صورتی زدم وچون رنگم پریده بود و زیادی سفید شده بودم یه ذره رژگونه صورتی روی گونه هام
..کشیدم.. داشتم عطر میزدم که تقه ای به درخورد
..بفرمایید_

:نیایش اومد داخل اتاق و با مهربونی گفت

چیزی لازم نداری خوشگلم؟_

!نه ممنونم.. ببخشید مزاحمتون شدم..

..نه عزیزم.. اینجا خونه خودته راحت باش واصلاً فکر نکن کسی هست..

..ممنونم لطف دارید شما..

..خواهش میکنم گلم... اگه کاری نداری من برم ببینم بقیه چیزی لازم ندارم..

..متشکرم.. بفرمایید شما..

...نیایش رفت و منم بعداز یه کم مکث رفتم از اتاق بیرون

!اهورا روی کاناپه جلو تلویزیون نشسته بود و باگوشیش کاری رو میکرد که با بسته شدن در اتاق متوجه من شد

..نگاهی عمیق بهم انداخت و منم خودمو زدم به پررو بازی و چشم ازش نگرفتم

..نرگس به نیایش کمک میکرد و چایی آماده میکرد

..بعداز نگاه بازی بین من و اهورا بالاخره فرصت شد تا خونه رو یه کم برنداز کنم

...به بزرگی خونه اهورا نمیشد اما دست کمی ازاون نداشت

..خونه تقریباً ۴۰۰متری پراز وسیله های قیمتی و سلطنتی

مثل خونه اهورا دوبرکس نبود اما چیزی از زیبایی خونه کم نکرده بود

:برسی خونه که تموم شد رفتم توی آشپزخونه و گفتم

کمک لازم نداری نیایش جون؟..

:نیایش بامهربونی به دختری که اونجا خدمتکار بود اشاره کرد گفت

..پس مهلا جونم چیه؟ یه پارچه خانوم دارم که اگه نباشه منه پیرزن فلجم... یه جورایی دست راستمه..

برگشتم وبه صورت مثل گلش نگاه کردم.. خوشگل و خوش اندام و خیلی هم ملوس.. به نظر میرسید همسن و

..سال من باشه

..لبخند دندون نمایی بهم زد که از سفیدی دندون هاش غرق لذت شدم

!خوشبختم مهلا جون! خوشحالم که می بینمت..

:بامهربونی تشکر کرد و ابراز خوشحالی کرد وگفت

!منم خیلی خوشحالم که بالاخره یه نفر پیدا شد هم سن و سال خودم که مهربون باشه..

:نیایش خندید و گفت

ای بدجنس تیکه یه عروسم میندازی؟ نفس دخترخوبیه فقط دیر باکسی اوخت میشه وگرنه چیزی تودلش

!نیست

:نرگس هم با متلك گفت

!بنده خدا شايدم زيادى عاشقه همش ميترسه كسى قاپ عشقشو بدزده حتى منه پيرزن_

:همه با اين حرف خنديدن و من گفتم

!واى نرگسى تو كجات پيره مگه ۳۵ سال بيستره سنت كه خودتو پير ميدونى_

:آهى كشيد و گفت

!اى خواهر.. آفتاب جذابيت من خيلى وقته غروب كرده.. من ديگه ترشيدم_

..با اين حرف همه زندن ريز خنده حتى اهورا كه روى كاناپه روبه روى آشپرخونه نشسته بود

...اهورا_ نگران نباش نرگس توپولى خودم برات يه شوهر توپول پيدا ميكنم

.. داشتيم ميخنديديم كه زنگ خونه نيايش اينها به صدا دراومد

:نيايش با تعجب گفت

!وا كيه اين وقت شب بهرام كه شيفته_

:اهورا بيخيال شونه اى بالا انداخت و گفت

!حتما نفسه.. من گفتم شيرازم اومده معذرت خواهى_

..نميدونم با شنيدن اين حرف لبخند از لبم پر كشيد و تپش قلبم اوج گرفت

...يه لحظه از اهورا متنفر شدم.. هنوز از راه نرسيده بهش خبر داده بود كه اومده شيراز تا عشقشو ببينه

قفسه سينه ام به شدت بالاوپايين ميشد و خيلى آشكارا داشتم حرص ميخوردم كه متوجه اهورا شدم كه داره

...نگاهم ميكنه

..بانفرت نگاهمو ازش گرفتم و رفتم يه جورايى پشت نرگس سنگر گرفتم

نيايش به استقبال مهمون هاى بى وقتش رفت و من خجالت زده گوشه اى ايستاده بودم و توى دلم آرزو

... ميكردم همون لحظه قيامت خدا برسه و دنيا خراب بشه

...نفس همراه مادرش (ناربه) اومده و بود قسم ميخورم هر دوى اون ها از من متنفر بودن

...آرايش بيش از اندازه نفس درمقابل رژ كم رنگ و صورت رنگ پريده ام زمين تا آسمون فرق داشت

مانتوی سفید وشلوار جین سورمه ای خیلی کوتاه و روسری چهارگوش خیلی بزرگ سورمه ای با چهارخونه های...شلوغ سفید

..موهای یخی و لنز توسی

..این همه رسیدگی نمیتونه کار نیم ساعت اومدن ما باشه

..بدون شک ازاولم خبرداشته که ما داریم میایم و برای نفس سوپرایز نبوده

..بهتره بهش فکر نکنم.. فکر کردن به این موضوع عذابم میداد

..بیخیال افکارپیشونم شدم و باهاشون احوال پرسی کردم هرچند انگار من روح بودم و هردوتاشو نادیده گرفتم

نیایش که انگار متوجه رفتار زشت خواهر و خواهر زاده اش شده بود با ذوقی ساختگی اومد دستشو دور گردنم انداخت و گفت

...وای ناری دیدی کی اومده؟ من که با دیدنش غش کردم والا_

:ناریه لبخندی که بیشتر شبیه پوزخند بود زد وگفت

!خوش امدی دخترجان_

:نفس اما در جواب نیایش گفت

!خداهمچین عروسی قسمتت کنه خاله جان_

اگه بچه بیفته میگن مادرش کجاست؟

!!اگه بچه توی امتحاناتش رد بشه میگن مادرش لوسش کرده

!اگه دختر کاری بلد نیست بکنه میگن مادرش بهش یاد نداده

!اگه بچه هاش شیطون باشن، میگن مادرشون تربیتشون نکرده

!اگه وضع مالی مرد خوب نیست، همه میگن زنش از اون زنهای که به فکر فرداشون نیست

!اگه مرد بهش خیانت کرد، میگن حتما زنش در حقش کوتاهی کرده

اگه مرد در حق مادر و خواهرش کوتاهی کرد، میگن زنش همش توی گوشش می خونه مادر و خواهرت

!اینجورین..اونجورین

!اگه اوضاع روحی مرد خوب نباشه، میگن زنش به این روز انداختش

!!اگه مرد خوب باشه و زن و بچه هاشو دوست داشته باشه، میگن زنش سحرش کرده

:بدون اینکه به کارم فکر کنم از جام بلندشدم که برم وبزنم تو دهنش که اهورا باصدایی شبیه نعره گفت

!!!!بشین شیرین_

...آب دهنمو قورت دادم و لب هام لرزید

نیایش دستمو گرفت و مجبورم کرد که بشینم

نفس با جیغ گفت

میخواستی چیکار کنی هان؟ دختره بی اصل ونسب واسه من شاخ و شونه میکشی؟_

...به اهورا نگاه کردم

چرا خفه خون گرفته بود.. چرا عمو بهرام نبود تا ازم دفاع کنه؟

اهورا_ نفس صداتو می بری یا فکتو بیارم پایین؟

....فک منو؟ میخوای بخاطر این_

...صدای اهورا نه تنها نفس رو لال کرد بلکه کل خونه رو به سکوت دعوت کرد

این به درخت میگن و این خانم اسم داره! فلسفه اصل ونسب رو باز نکنم که گند میخوره به زندگی خیلی _

هاتون!

دفعه آخرت باشه صداتو بالا می بری ها! نفس خداهشده مراعات مادر تو نمیکنم میزنم نابودت میکنم

:یه دفعه زد زیر گریه وگفت

!مگه تو کی هستی دست روی من بلند کنی هان؟؟؟؟ اصلا من تورو نمیخوام وسلام_

اهورا_ نه بابا؟! لابد منم اومدم التماس کنم ودست به دامن جمع بشم واسم ریش سفیدی کنن تو منو

!!!!بخوای

خواب دیدی خیره.. پاشو جمع کن خودتو! اتفاقا اومدم بگم شیرین هست و تا وقتی ازدواج میکنه و میره سر

زندگیش، پیش من و بدون اجازه من حق نداره از خونه من پاشو بذاره

خاله شما هم گوش کن من دختر تو بین هزارتا دخترهای جورباجور انتخاب کردم چون فکر کردم باهمه فرق

داره و ازدروغ بدم میاد، آره دوستش داشتم یابتره بگم وابسته اش شدم.. اما بعداز یه مدت فهمیدم یه

!سروگردن از اون لجن هایی که میشناختم بالاتره

!ناریه_ اهورا داری به دخترم توهین میکنی

!توهین نمیکنم دارم از خصوصیات دختر دست گلت میگم_

شیرین هست! خواسته آقاچونه و اگه دنیا به آخر برسه ولس نمیکنم.. مثل یه همسایه.. یه دوست.. یه خواهر.. یا

!هرچی که شما اسمشو میذارین توخونه من باقی میمونه تاوقتی ازدواج کنه وبره سر خونه زندگیش

با این شرایط موافقین تا فردا خبر بدین الانم همگی برین پی کارتون ولی قول نمیدم نزنم بلایی سر نفس بیارم!
!بسلامت

...حالم خوب نبود.. قطره های اشکم پشت چشمام چنان سنگینی میکردن که قسط خواب آلودگی کرده میکرد
!نفس_اهورا قسم میخورم پشیمونت میکنم
:اهورا بدون اینکه نگاهش کنه لیوان چاییشو برداشت وگفت

!یک نمیخوامتی نشونت بدم تا روزی زنده ای ازاین کلمه فرار کنی_
!ناریه_ پاشو نفس حرفاتو زدی حرفاتم شنیدی.. بلند شو تا نزدم به سیم آخر
!نیایش_ آبجی کجا؟ بذار دوتا جوان باهم حرفاشونو بزنن چرا هیزم روی آتیش میشی؟

حرف بزنن؟ مگه حرفی هم موند؟ مگه ندیدی بین این عفریته و دختر من کی رو انتخاب کرد؟_
..عفریته منظورش بامن بود

!قطره اشکم چکید.. اگه نمی چکید حتما همونجا پخش زمین میشدم
نیایش که بادیدن اشک من انگار عصبی شده بود گفت؛
بس کن خواهر.. قرار نیست چون اهورا به اجبار آقاچونم قیم این دختر شده بخواین اینجوری تحقیر کنید _
!بیچاره رو

من ازاهورا خواستم بیاد اینجا تا بانفس آشتیشون بدم و خواهش کردم شیرین هم بیاره تا کدورت ها برطرف
!بشه و همه چی به خیروخوشی بگذره
:ناریه اومد حرفی بزنه که اهورا ازجاش بلند شد وگفت

:مامان من به درخواست تونیومدم، با ابرو و حالتی چندش به نفس اشاره کردوادامه داد_
!این خانوم پیغام وپسغام و حتی گریه والتماس کردن که من پیام و به حرف هاشون گوش کنم_
_

حرفای خوبی هم زد وباعث شد من یه بار دیگه بخوام به رابطه هام با اطرافیانم فکرکنم.. حالا هم نمیخوام حتی
!یک کلمه دیگه بشنوم.. همگی به سلامت
!نفس بانفرت به من نگاهی انداخت و به کیفش چنگ زد و باسرعت از خونه رفت بیرون

:ناریه هم قبل از رفتنش به اهورا نزدیک شد وبا صدایی که از ته چاه در میومد گفت
!خوب میدونی دخترمن چقدر خواهان داره و تا الان به پای تونشسته.. اما از الان به بعد بشین وتماش کن_
_

!اهورا_ خوشحال شدم دیدمتون! شب شماهم بخیر

ناریه هم به طرف در رفت که نتونستم باسکوتم زندگی و عشقی چندساله رو خراب کنم، گفتم؛
!من توزندگی آقا اهورا نقشی ندارم و ایشون فقط قیم و حکم برادر بزرگ من دارن۔

کسی دیگه ای توی زندگی من هست و من به زودی ازدواج میکنم... نگران نباشید.. به خودم اشاره کردم ۔
:وادامه دادم

این عفریته به زودی از اون خونه میره شماخون خودتونو کثیف نکنید و برای دخترتون آستین بالا نزنید۔

:اهورا با اخم های توهم صداشو بالا برد وگفت
!شما لازم نکرده اظهارنظر کنی وتو بحثی که بهت مربوط نیست دخالت کنی۔
پوزخند پراز تاسف زدم وگفتم؛

رو به روی شما بچه پنج ساله نیست و خیلی واضح دارن به عفریته بودن من و حضور من توی خونه شما ۔
اشاره میکنن وبه نظر شما این بحث به من مربوط نیست؟؟؟

..ناریه۔ بلبل زبونی هم که میکنی.. حقا که به خود نمک شناسش بردی
!اینو گفت و با قدم های بلند ازخونه زد بیرون و در رو محکم روی هم کوبوند
...رفت و من موندم و چشم هایی که ازشدت عصبانیت و تعجب داشت از حدقه بیرون میزد

..باهمون نگاه به اهورا چشم دوختم
چطور میتونستن اینقدر پست و بی چشم ورو باشن؟
..چقدر راحت آدم رو تحقیر و سکه ی یه پول میکردن
..سوالی بود که توی ذهنم اومد

من به کی برده بودم که نمک شناس بوده؟
اهورا۔ الان حرف زدی.. همه درست شد؟ یا فقط خواستی معشوقه ات رو معرفی کنی؟؟؟
...چشمام پراز اشک شد

خدایا.. چی میشد همه ی حرفایی که زده بودم واقعیت داشت

:بدون اینکه جواب اهورا رو بدم روبه نیایش کردم و گفتم

میشه اتاق منو نشونم بدید؟_

!آره عزیزم.. من شرمنده ام اصلا فکرنمیکردم نفس وخواهرم همچین رفتاری داشته باشن_

!نه. اونا حق دارن. من نباید میومدم_

..بی توجه به اهورا همراه با نیایش رفتیم سمت همون اتاقی که چمدون لباس هام داخلش بود

:به تخت دونفره اشاره کرد و گفت

!اینجا اتاق اهوراس و هروقت میاد شیراز اینجا میخوابه اما ازاین به بعد برای توئه گلم_

ازاین به بعدی وجود نداشت.. من تصمیم خودم رو گرفته بودم.. به محض برگشتنم ازاون خونه میرفتم.. حتی اگه
!توی خیابون هم میخوابیدم واسم ارزش بیشتری داشت تا اینکه بمونم و زندگی دو نفر رو ازهم بپاشونم

من باخودم فکر کرده بودم اهورا به اصرار مادرش اومده اما عشق اونو تا شیراز کشونده بود ومن به عشق بینشون
!مطمئن شدم.. کارهای امشب اهورارو هرکس دیگه هم میدید از حضور خودش شرمنده میشد

..بدون تعارف وحرف اضافه از نیایش تشکر کردم و لباس های راحتیمو پوشیدم و رفتم توی تختم دراز کشیدم
اتاق قشنگی بود اما مغزم اونقدر درگیر اتفاق های امشب بود که رنگ ها رو تشخیص نمیدادم و قدرت تصورم به
..صفر رسیده بود

دلم میخواست گریه کنم اما انگار تلنگری که بهم خورده بود همون تلنگر بچگی هام بود که اشک های چشمم
رو تا سالیان سال خشک کرده بود

!توی سکوت به سقف اتاق نگاه میکردم که اهورا اومد توی اتاق

..از بوی عطرش وصدای قدم هاش تشخیص دادم که اهوراست
چقدر توی این مدت وابسته اش شده بودم که صدای قدم ها و عطر تنش روباچشم های بسته تشخیص میدادم

...بدون اینکه نگاهش کنم توی سکوت منتظر شدم حرفی بزنه
وقتی یکی وارد اتاق میشه به خودت تکونی بده تو اون خراب شده ای که بزرگ شدی آداب و معاشرت یادت _
ندادن؟

!من از ۷سالگی زیر دست پدربزرگ شما بزرگ شدم نمیدونم تربیتیم به عهده کدومشون میوفته_

بازحاضر جوابی هات شروع شد و افتادی رو دنده لج آره؟_

:ازجام بلندشدم.. یاجسارت توی چشماش نگاه کردم و گفتم

اگه میدونستم آوردن من به این خونه به خواست و اجبار اون دختره اس زود تراز این حرفا لچ میکردم و _
!نمیومدم
چرت و پرت نگو اومدنت به خواست خودم بوده و اون دخترم اسم داره خوشم نمیداد راجع بهش اینجوری حرف _
!بزنی

!ببخشید اما از نفس خانومتون متنفرم _
!میتونی علاقه واعتقادات رو پیش خودت نگهداری و جار نزنی _
اومدی زخم زبون بزنی؟ _
اومدم بپرسم اونی که ازش حرف زدی کیه؟ _

چرا اینقدر براتون مهمه؟ _
!اشتباه میکنی برای من مهم نیست! اما برای آقاجون مهم بوده که تاکید کرده من تصمیم گیرنده باشم _
:زیر لب شبیه غرغر گفتم
!خدا رحمت کنه آقابزرگ رو بین چطوری منو اسیر و گرفتار کرد _

اونی که گفتار شده منم و خودتم داری وضع زندگیمو می بینی! حالا بگو بینم کیه اون دوماذ خوشبخت که _
تو این همه محدودیت وارد زندگیت شده؟
باچشم های ریز شده بهش نگاه کردم و گفتم؛
چه فرقی میکنه واسه شما؟ مهم ازدواج کردن و گم کردن گورمه که به زودی این کارو میکنم.. دیگه چه _
فرقی داره اون آدم کی باشه؟؟؟

:باپوز خند حرص دراری گفت
تو دوتا خیابون اونور تر بری گم میشی شخصش واسم مهم نیست اما میخوام بدونم از کجا و چطوری؟ _

!حرصم گرفت.. یه جورایی سوختم.. قلبم تند میزد از این همه تمسخر و از این همه تنهایی خودم
!نفهمیدم چی شد که حرفایی رو زدم که واسم گرون تموم شد

درست حدس زدین من مرد زندگیمو تو خیابون پیدا نکردم و اتفاقا چون دختر خونگی بودم اونم منو انتخاب _
!کرد
..اومد نزدیکم.. عصبی بود.. به سرعت نور رنگ صورتش پرید و چنان خشمگین شد که غالب تهی کردم

مثل بچه آدم حرف میزنی یا بزمنم دک و دهنتمو بریزم پایین؟ _

....خیلی واضح حرف زدیم ضمناً مگه من۔

یہ دفعہ میون حرفم پرید و نعرہ کشید

!واسه من فلسفه نچین سوال پرسیدم مثل آدم جواب منو میدی۔

!جوابی ندارم۔

آریا؟ درستہ؟ _

..منظورم آریا بود و درست حدس زده بود اما از حرفم پشیمون بودم و دلم میخواست حرفمو پس بگیرم۔

یه کم دست دست کردم و خودمو آماده کردم که بگم دروغ گفتم که با خوابوندن سیلیش توگوشم دیونه شدم و

!بدتر لج کردم

توجه غلطی کردی بی پدر و مادر؟ هان؟ با آریا ریختی روهم؟ بادشمن من؟ آره؟ اینجوری میخواستی راهی _

خونه بخت کنم؟

:دستم‌و روی صورتم گذاشتم و با نفرت گفتم

تو حق نداری روی من دست بلند کنی! آره با آریا دوستم و میخوایم رابطمون رو جدی کنیم! دوستت یا _

!دشمن به من هیچ ربطی نداره و بعد از ازدواجم شک نکن من رو نمی بینی

..یه دفعه رم کرد و بهم حمله کرد.. موهامو دور دستش پیچید شروع کرد به بدویراهِ گفتن و تحقیر کردنم

...نیایش و نرگس حراسون وارد اتاق شدن و به زور اهورا رو ازمن جدا کردن

!نیایش۔ چیکار میکنی پسرہ احمق؟ ولش کن دختر بیچارہ رو

!ولم کن مامان.. ولم کن میخوام بکشمش دختره خیره سر رو۔

نکننن بہت میگویم.. ولش کن بچہ رو چیکار کردہ دیونہ شدی؟۔

وای وای ولم کن بذار خفه اش کنم.. میدونی باکی ریخته روهم؟ با اون آریا حروم لقمه که همه زندگیمو ازهم _

یاشوند.. یعنی این نفهم یه کاری کرد تا دوباره به اون عوضی ببازم

نیایش منو پست خودش قایم کرد و خودشو سپرم کرد و روبه اهورا گفت

التماست میکنم برو بیرون من خودم باهاش حرف میزنم.. من درستش میکنم.. تو روبه ارواح خاک آقا چون برو _

بيرون و بذار من بينم قضيه چيه؟

تو گوش این دختره پاپتی بخون مامان.. بهش بگو یک بار دیگه فقط یکبار دیگه اسم آریا رو بیاره زبونشو می _
!برم میندازم جلو سگ
!باشه.. باشه میگم.. برو بیرون _

بهش میفهمونی چیزی که مالکش منم یعنی منقطه ممنوعه من و کسی دست دازی کنه اون دست قلم _
!میشه! بهش میفهمونی همین امشب تموم به اون لاشی میفهمونه صاحب داره تا دیونه ترازاین نشدم

!باشه اهورا بخدا همه رو خودم میگم توروخدا برو بیرون تن و بدنم داره میلرزه _
!بانفرت نگاهی به من انداخت و شیشه ادکلن روی میز رو کوبوند توی دیوار و رفت بیرون

کپ کرده بودم.. اصلا فکر نمی کردم که تا سرحد مرگ از آریا متفر باشه وبا یک کلمه حرف من اونجوری دیونه
...بشه! چقدرم این بشر دیونه بود
...همین که اهورا رفت نیایش پرید در اتاقو قفل کرد وبه سمت من اومد

دختر تومگه دیونه ای؟ چرا این کارو کردی؟ نگفتی اهورا دیونه میشه میزنه بلا ملایی سرت میاره؟ یعنی تو _
نمیدونی اهورا چه دشمنی وحشتناکی با آریا داره که به همین راحتی اسمشو جلوش به زبون میاری؟

!من.. بخدا من نمیدونستم اینقدر عصبی میشه _
!عصبی شدن اهورا به جهنم! چطور اون همه شجاعت داشتی که رفتی با دشمن جونی اهورا ریختی روهم
!..اشتباه میکنید.. من فقط خواستم اسمی رو گفته باشم تا اهورا بیخیال کنجکاویش بشه که اونجوری شد _
یعنی چی؟ یعنی به دروغ اون همه کتک خوردی؟ _
:سرمو انداختم پایین و باخجالت گفتم
!شب اولی این همه خراب کاری شد.. شرمنده ام _

باخوشحالی نگاهم کرد و گفت: دختره دیونه چقدر راحت میتونی تا این حد دیونه اش کنی.. میدونی تا بحال
نفس هم اینقدر عصبیش نکرده؟
..من... واقعا معذرت میخوام _
:اومد بره که به اهورا بگه که دستشو گرفتم وگفتم

نه.. ازتون خواهش میکنم اگه میشه بهش نگید.. نمیخوام این فکر هرچند همش برداشت اشتباه خودش بوده _

..رو از ذهنشون بیرون بره

!میخوام یه کاری کنم با نفس آشتی کنن و تموم بشه! نمیخوام مانع ازدواج یا بهم زدن عشق کسی بشم

....اما آخه _

:حرفمو قطع کردم و با التماسی ترین حالت ممکن گفتم

!ازتون خواهش میکنم.. فقط بگید که همه ی حرف هارو بهم گوشزد کردید _

!خیلی عصبیه.. میترسم بزنه بلایی سرت بیاره.. دیدی که به زور از زیر دست وپاش بیرون کشیدم _

:پوزخندی زدم و گفتم

!اشکالی نداره.. تو آسایشگاه ازاین کتک ها زیاد خوردم _

...الهی مادرت برات بمیره که دختر به نازی رو ول کرد و سرنوشتشو خراب _

..نیایش رفت و نرگس درحالی که تا اون لحظه سکوت کرده بود اومد کنارم مجبورم کرد روی تخت بشینم

چرا خوشگلم؟ چرا چیزی که واقعیت نداره رو بازگو میکنی تا خودتو رسوا کنی؟ _

...میخوام تابو شکنی کنم نرگس! میخوام قانون مسخره خواستگاری پسرهارو من بشکنم _

یعنی چی؟ _

!قطره اشکم چکید اما محکم پاکش کردم.. نباید گریه میکردم.. هرچقدر ضعف داشتم بس بود

یعنی میخوام واسه اولین بار، البته شاید من اولین نباشم.. اما میخوام من از آریا خواستگاری کنم.. یه _

!درخواست سوری تا کمکم کنه از اون خونه برم

نرگس که ازحرفم شوکه شده بود یه دونه زد توی صورت خودش وگفت؛

خاک به سرم کنن... هیچوقت این کارونکن دختر! آقا اهورا قیم شماست و ازهمه مهتر الان محرم ایشون به _

!حساب میاید.. آریا خیلی بلاها سر آقا آورده و بنده خدا این ضربه هم بخوره دیگه بلند میشه

:موهامو که کشیده بود توی دستم گرفتم و گفتم

!تاوان کارشو پس میده _

!اما ایشون بخاطر شما از نفس خانم هم گذشتن _

:پوزخند زدم و گفتم

نرگس من نمیخوام با آریا ازدواج کنم نگران نباش! فقط ازش کمک میخوام که زندگی اون دوتا نکبت عاشق _
!ازهم نپاشه

...خلاصه تا دم دم های صبح بانرگس حرف زدم وقرار شد به طور نامحسوس بهم کمک که

!البته به قول نرگس اگه واقعی نباشه و همه چیزسوری باشه
خب واقعا هم من تصمیم نداشتم این موضوع مسخره رو جدی بدونم و فقط میخواستم ازش کمک بگیرم تا
!ازاون خونه برم

...صبح باصدای قریون صدقه های نیایش به سختی چشم هامو باز کردم
!صبح بخیر_

به به.. خانوم خوش خواب.. صبح شماهم بخیر.. دختر ما از گرسنگی تلف شدیم نمیخواهی بیای یه چیزی _
بخوری؟

..معذرت میخوام... تا صبح بیدار بودم اصلا نفهمیدم کی خوابم برده بود_
فدای سرت چشم قشنگ من.. پاشو که بهرام ازوقتی اومده هزار بار خواسته بیاد بیدارت کنه اهورا نداشت.. بدو _
!که شوهرم از بیقراری تلف شد

!خدانکنه.. چشم.. یه کم خودمو جمع و جور کنم میام_
نیایش رفت و من باعجله دست و صورتمو شستم و یه کوچولو آرایش کردم و لباس حریر سورمه ای و شلوار
برمودای سفید پوشیدم واومدم برم بیرون که اهورا اومد تو اتاق

:نگاهش نکردم.. سلامش نکردم.. سعی کردم نادیده بگیرمش و از کنارش ردبشم که گفت
اینم جز عادت هاییه که توی اون خراب شده بهتون یاد ندادن؟_
!تا لنگ ظهرخوابی و سلام کردنم که بلد نیستی

!ساعت ده دقیقه به ده صبح بود و لنگ ظهر نبود اما زبونمو گاز گرفتم تا جوابشو ندم
!از کنارش رد شدم که مچ دستمو گرفت و محکم به عقب کشیده شدم
!سرتو مثل گاو ننداز پایین آدم جلوت وایساده سرصبحی اعصابمو سگ نکن_

سلام جناب آقای مشایخ.. صبح بخیر.. من معذرت میخوام دیشب یه نفر موهامو کشیده بود تا خود صبح از _
!سر درد خوابم نبرد.. بی ادبی من رو ببخشید

شیرین؟؟؟؟؟_

!چنان با تحکم صدام زد که یه لحظه گفتم الان بازم میوفته به جونم
!باچشم هایی غم زده ودلخور نگاهش کردم و منتظر ادامه حرفش شدم

چندهزار بار باید بگم با من اینجوری حرف زن؟؟؟ هان؟_
!من بی ادبی نکردم آقای مشایخ.. اگر برداشتی اشتباه کردید عذرخواهی میکنم_

عذر خواهی توبه درد من نمیخوره به حدکافی گوه زدی به زندگیم.. دفعه آخرتم باشه منو می بینی سلام _
!نمیکنی
:بازهم با دلخوری بغضمو قورت دادم و سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم و گفتم
!چشم_

چی شد اون پسره؟ زنگ زدی گند کاری هاتو جمع کنی؟_
...توچشم هاش زل زدم.. اما حرف نزد
!شیرین سگم نکن سوال می پرسم مثل بز نگاهم نکن_
.....آقای مشای_

:میون حرفم پرید و باعصبانیت داد زد
!هورا!!!! این کرم ریختن هارو تموم کن من اعصاب ندارم میدونی که دیونه بشم چی میشه_
:دستم روی قسمت پشت سرم که متورم شده بود گذاشتم و گفتم
!هنوزم درد میکنه_

پس منو دیونه نکن بگو ببینم زنگ زدی بگی زن منی یانه؟_
:چشم هامو گرد کردم و گفتم
زن شما؟_
..اومد نزدیک... اونقدر زیاد که چسبیدم به دیوار و مرز بینمون لباس هامون بود

دوست داری زنم باشی؟_
با گرد ترین حالت ممکن چشمامو گرد کردم و گفتم؛
!این چه حرفیه؟ لطفا فاصله هارو رعایت کنید یه وقت نامزدتون میاد منه بیچاره رو اذیت میکنن_

کسی بیجا میکنه تورو اذیت کنه! ضمنا لازم باشه زن عقدیم میشی اما دست اون عوضی به چیزی که اسم من _
!روشه نخواهد رسید

من چیز نیستم جناب اهورا خان! شما قیم من هستی درست.. توی وصیت نامه از شما درخواست شده من رو _
!راهی خونه بخت سیاهم بکنید اونم درست

اما هیچ جا ننوشته بود که مرد زندگیم شما انتخاب کنید
:دستشو زیر چونه ام گذاشت و میون دندون های کلید شده اش گفت
مرد زندگیت در حال حاضر منم دختره احمق! وادارم نکن کاری که اصلا ازش خوشم نمیاد روبکنم که آریا تف _
!!هم تو صورتت نندازه

!باشه.. ممنون که یادآوری کردید.. حالا میشه برید کنار؟ من دارم خفه میشم..
!شلوار تو عوض میکنی بعدش هرگورستونی میخوای برو..

:نگاهی به شلوارم که فقط یه کوچولو کوتاه بود انداختم و گفتم
نکنه لباس پوشیدمم جز وصیت نامه بوده؟

نه! اما جز قانون اهوراست.. به اجبار یا حتی تهدید تورو بستن به ریشم خب به درک! اما اهورا قانون خودش _
!داره.. خوش ندارم غریبه ها مچ پای زمو ببینن! هرچند اجباری و فرمالیته باشه این موضوع

!حالا هم برو عوض کن تا بدتر از این دیونه نشدم
!گیج بهش نگاه کردم که داشت از اتاق میرفت بیرون
:قبل از اینکه کامل بره برگشت و با حالتی تهدید دستشو توهوا تگون داد داد و گفت

.....روبوسی و کرم ریختم هم نداریم.. وگرنه عواقبشو شب تو رتخوابت حالیت میکنم! رفت..
هنگ کرده فقط به رفتنش نگاه کردم.. چرا حس میکردم روی من غیرت داره؟ چرا حس میکردم بهم حس داره
که با فهمیدن موضوع آریا اونجوری دیونه شد؟
!قانون؟؟ یادم نبود تو قانون هم تبصره ای به اسم اهورا داریم

اما من روی دنده لج بودم.. قرار نبود اهورا خان هرچی بگه همون بشه چون من واقعا قصد نداشتم وارد زندگیش
!بشم وزندگی اون دختر (نفس) هم ازهم بیاشونم

آریا رو اگه امشب ببینم ازش کمک میخوام.. همه چی روبهش میگم وازش درخواست میکنم تا بهم کمک کنه و
!ازاون خونه برم

!شلوارمو یه کم کشیدم پایین و موهامم کاملاً زیرشالم پوشوندم واز اتاق رفتم بیرون
!عمو بهرام اولین کسی بود که متوجه من شد
باخوشحالی دست هاشو باز کرد وگفت؛

..بههه! ببین کی اومده؟ چه مهمون عزیزی خونه عموشو منور کرده_
..با لبخند به طرفش رفتم و سلام کردم
:خواستم فقط باهاش دست بدم که دستمو کشید وبلغم کرد.. پیشونیمو بوسید وگفت

!علیک سلام گل دختر..خوش اومدی عزیزدلَم_
عموبهرام مرد مسنی بود.. شاید اگه من هم بابایی داشتم حداقل ده سال از عمو بهرام کوچیک تر بود.. نمیدونم
!چرا اهورا روی این بنده خدا حساسیت نشون میداد

..خب حالا من چه خاکی تو سرم کنم که عموبهرام بلغم کرده بود
..باخجالت تشکر کردم وازش جدا شدم اما جرات نداشتم به اهورا نگاه کنم
...همه رفتن سرمیز صبحانه و من ازترسم کنار اهورا نشستم

!نگاهش نمیکردم اما میدونستم ازدستم خیلی عصبانیه
زیرچشمی حواسم بهش بود که مدام به شلوارم که پایین کشیدن مسخره دستی من، کارساز نبود ودوباره بالا
..رفته بود

:نیایش سبد نون رو بهم داد وگفت

..اینو بذارجلو دست خودت واهورا_
..بالبخت ظرفو ازش گرفتم و جلوی دست اهورا گذاشتم ویه لحظه نگاهم به دست مشت شده ی اهورا افتاد
..بی اراده به صورتش نگاه کردم
!رنگش پریده بود و چشماش کاسه خون بود

:زیرلب یه جویری که فقط خودش بشنوه گفتم
!من نخواستم بغل کنم.. خودت که دیدی_
:بدون حرف از سر میز بلند شد وگفت

! من اشتها ندارم.. دیشب رانندگی کردم خستگی راه تو تنم مونده.. میرم بخوابم۔

..باچشم های گرد شده بهش نگاه کردم
!انگار واقعا یه چیزی این وسط داشت شکل میگرفت و هیچکدوممون متوجهش نبودیم

:نیایش که مثل من از سکوت و بلند شدن یک دفعه ای اهورا شوکه شده بود گفت
!یکی دو لقمه صحنه میخوردی مادر از دیشب چیزی نخوردی۔
!اشتها ندارم ماما.. بیدار شدم میخورم.. نوش جان همگی۔

!رفت توی اتاق من و درهم پشت سرش بست
وا؟ این چرا رفت تو اتاق من؟ خب حالا من کجا برم؟ عمرا اگه جرات کنم کلاهمم اونوری بیوفته برم و برش
دارم
..عمو بهرام سر صحبت رو باز کرد و من هم سعی کردم به اهورا فکر نکنم

!ازمبون حرف هاش فهمیدم آریا خونه مجردی داره و متاسفانه توی این خونه زندگی نمیکنه
...همه ی نقشه هام نقش بر آب شده بود
..اما باید یه کاری میکردم
..باید یه جوری غیرمستقیم آریا رو میکشوندم اینجا

نرگس توی این جوری کارها مهارت داشت واز اونجایی که با آریا میونه ی خوبی داشت باید از اون کمک
!میگرفتم
خلاصه... همه چیز خوب بود و خونه ی عمو بهرام داشت خوش میگذشت تا اینکه نیایش جووون من رو واسه
...بیدار کردن آقا اهورا انتخاب کرد

شیرین جان مادر میری اهورارو بیدارش کنی ناهار بخوریم اون عادت نداره دیر غذا بخوره از وقت ناهارش _
!بگذره دیگه اشتهاش کور میشه مثل صبح که چیزی نخورد

معذب به نرگس نگاه کردم که نگاهشو ازم دزدید.. این الان یعنی چی؟ یعنی خودت هرغلطی میخوای بکن به
!من ربطی نداره دیگه!!!! باشه نرگس خانم یه جا کارت گیرمن میوفته

...با استرس از جام بلند شدم و به طرف اتاق رفتم

!تودلم صلوات فرستادم و دعا کردم امروزم حداقل ختم به خیریشه یه امروزو من گریه نکنم

..تقه ای به در زدم و در رو باز کردم

..روی تخت خوابیده بود و ساعدشو روی چشماش گذاشته بود

:ازهمون کنار در گفتم

آقا اهورا؟ بیدارید؟؟_

...صدایی نیومد

!!!اووووف بخدا اگه تو اینقدر خوابت سنگین باشه

!یه کم دیگه جلو رفتم و بلندتر صداش زدم اما دریغ ازیه تکون کوچیک

!باد به در اتاق خورد و دراتاق ازشانسم بسته شد

حالا من مطمئن بودم باصدای تیک تاک ساعت هم ازخواب بیدار میشه ها! امروز کلا رو دور بدشانسی ام منه
!بدبخت

:باخودم فکرکردم نکنه ساعدش روی صورت و گوشه به لطف خدا کر شده.. رفتم نزدیکش بازوشو تکون دادم
...آقا اهورا_

...یه دفعه دستشو از روچشمش برداشت وباچشم های گرگیش نگاهم کرد

!ترسیده خواستم عقب بکشم که مچ دستم اسیر دست های قدرتمندش شد

:ترسیده بودم.. با لکنت گفتم

!ببخشید.. نیایش جون گفتم واسه ناهار بیدارتون کنم_

..واسه ببخشید یه کم دیرشده و محکم کشیدم سمت خودش و منم که جون توی بدنم نبود افتادم روی تخت_

!بایه جهش جامون عوض شد وروم خیمه زد

!چی.. چیکار میکنید؟ بخدا فقط خواستم بیدارتون کنم_

!من خواب نبودم عوضی صدای هر وکرتم می شنیدم_

...باچشم های ترسیده فقط نگاهش کردم.. لال شده بودم

صبح نشنیدی چی بهت گفتم؟ نه؟_

!من.. بخدا.. بجون آقاجون من خواستم فقط باهاشون دست بدم بی هوا بغلم کردن_

مگه نگفتم این شلوار صاحب مرده رو از پات دربیار پر وپاچه اتو ننداز بیرون؟ هان؟_

:آب دهنمو باصدا قورت دادم وباحالت زاری گفتم

...بخد کشیدمش پایین اندازه شد نمیدونم چی شد دوباره رفت بالا _
:مچ دوتادستمو که کنارشونه هام نگهداشته بود محکم فشار داد و گفت
من گفتم عوض کنی!! نگفتم؟ _

...فشار دستش خیلی زیاد بود.. اونقدر که اشک تو چشمم جمع شد
..آخ.. دردم میاد.. معذرت میخوام _
:صورتشو نزدیک صورتم آورد وبا صدایی شبیه پچ پچ گفت
معذرت میخوای آره؟ _
...ببخشید _

من نگفتم نمیخوام زخم با اون مرتیکه بگویندکنه؟ اون از حرفای دیشبت اینم از حرکت امروزت! میخوای منو _
سکته بدی توله سگ؟؟؟
....آقا اهورا.. شما قیم من هستید.. من زن شما _
...باقرار گرفتن لب هاش روی لبم و به بازی گرفتن لب هام لالم کرد

!وحشی شده بود و این بوسیدن رو هیچ جوره نمیتونستم تعبیر کنم
...حدودیک دقیقه به کارش ادامه داد و اشک های من راهشونو توی گوشام پیدا کرده بودن
:ازم جدا شد وبا چشمایی که ازشون میترسیدم نگاهم کرد و گفت

دست بهت نمیزنم فکرکردی صاحب نداری نه؟ دوست داری زن وشوهر شرعی بشیم بفهمی تاهل یعنی چی؟ _
هان؟

...لبم میسوخت.. شک نداشتم زخم شده.. باگریه فقط نگاهش کردم

...گریه نکن بی صاحب جواب منو بده تاهمینجا کار دستت ندادم _
:با بغض و حق حق گفتم

چون بی صاحبم باهام مثل یه لجن رفتار میکنی؟ _
:بازم دست هامو فشار داد ومیون دندون های کلید شده اش گفت
!د آخه آشغال، چون صاحبتم نمیخوام مثل یه طعمه بهت نگاه کن _

!اگه بابایی داشتم اون مرد از بابایی من هم پیرتر بود
ع؟ پیر ها دل ندارن؟ پیرمردها نمیتونن کاری کنن؟ اینارو تو کدوم یالغوز آباد به تو زبون نفهم فهموندن؟ _

اگه میدونی اینجوریه چرا منو آوردی اینجا؟_

اگه نمیخوای مثل لجن باهام برخوردکنن چرا خودت این کارو بامن میکنی؟ چرا؟

...هق هق میزد

منی که بهت محرمم رو با اون پیری مقایسه میکنی؟_

:صدامو بالا بردم وگفتم

!چه فرقی میکنه لعنتی؟ مهم اینه من یه دخترتنها ویی پناهم_

....هه.. بی پناه!! من قید نفس رو زدم تا تورو پناه بدم اونوقت تو_

:میون حرفش پریدم وگفتم

من نمیخوام کسی به من ترحم کنه.. نمیخوام بخاطر من زندگی کسی خراب بشه.. بخدا نه تنها از خونت بلکه _

....از شهرتونم میرم

:دوباره صورتشو نزدیک کرد... حرفمو قطع کردو کنار گوشم گفت

نشد دیگه.. رفتن نداریم! تو تا آخرعمرت توان خونه خواهی موند.. میخوای یه واقعیتی رو بدونی؟ هوم؟_

..گرمای نفس هاش کنار گوشم حالمو بد میکرد

:سرمو یه کم عقب کشیدم که تو چشمام زل زد وادامه داد

واقعیت زندگی تواینه، حتی من نمیذارم هیچ جنس نری از کنارت رد بشه... چه برسه به اینکه وصیت آقاجون _

!رو گوش کنم و شوهرت بدم

...گریه ام قطع شد.. این حرفش بیشتر ازبوسه اش شوکه ام کرده بود

چی؟_

خوب شنیدی چی گفتم.. دیگه پا روی دم من نذار.. قسم میخورم این بار ازت نمیگذرم شیرین! اینو خوب تو _

...گوش هات فرو کن

:گستاخ توی چشماش نگاه کردم وگفتم

چرا باید گوش به فرمان تو باشم؟_

:تک خنده ی حرصی زد وگفت

!چی شد تا قبل از اینکه ببوسمت شما و آقا بودم؟ با یه بوسه ساده "تو" شدم_

:چشمامو ریز کردم و میون دندون های کلید شده ام گفتم

هیچ خدایی نمیتونه منو با زور تو اون خونه نگهداره!! از روم بلند شو وگرنه داد میزنم همه رو میریزم تواتاق! از _
!!"این به بعدم تو برای من فقط "تویی

..خندید.. خنده اش از روی حرص نبود و حتی از ته دل و خیلی هم قشنگ بود
!!دختر بامن لج نکن من بدکوفتیم خودت آسیب می بینی_
...تا سه می شمارم_

حرفمو قطع کرد وگفت؛
قبل از شماره سه لب هات شکار شده بچه! منو از چی میترسونی؟؟_

فکر میکنی از آدمایی که بیرون این اتاق نشستن میترسم؟ هوم؟ میخوای ببرمت جلوی همونا ببوسمت؟
....یا حتی

:حرفشو قطع کردم وگفتم
!سه... خواهش میکنم سه_
از روم بلند شد و مچ دستامو ول کرد و رفت جلوی آینه موهاشو مرتب کرد وگفت
!امیدوارم اومدی بیرون شلوارت عوض شده باشه_

ازاتاق رفت بیرون ومن موندم یه دنیا سوال و چشمایی که از شدت تعجب داشتن از حدقه بیرون میزدن
چی شد الان؟ ابراز علاقه کرد یعنی؟ پس نفرت توچشماش رو چی تعبیر کنم؟_
!!ای خدا کمکم کن دیونه نشم

!نرگس اومد تو اتاق و گفت همه منتظرشما هستن واسه ناهار
:ازدستش عصبی بودم... با عصبانیت ازش چشم گرفتم و گفتم
!باشه برو بیرون! سعی کن یه مدت کلا دور وبر من نباشی چون نمیتونم قول بدم جلوی دهنمو بگیرم_

من کار اشتباهی کردم شیرین جان؟_
!نه نرگس تو کاری نکردی من توقعم زیاده.. تو برو منم شلوارمو عوض میکنم میام_
..... اگه منظورتون آقا اهوراست_
:میون حرفش پریدم وگفتم
!نرگس!!! بیخیالشو.. اگه میشه درم پشت سرت ببند میخوام لباسمو عوض کنم_

..بیصدا سرشو پایین انداخت و رفت

..چون لباسم رو با شلوارم ست کرده بودم مجبور بودم باعوض کردن شلوار، لباسم عوض کنم
ازتوی چمدونم دامن شلوازی نخه سفید با بلوز گشاد نخه سفید ست خودش پوشیدم وشال قرمز رو روی
!موهام انداختم وازاتاق رفتم بیرون

..اهورا با دیدنم لبخندی رضایت بخش زد و چشماشو ریز کرد که گوشه چشمش چین افتاد
..بانفرت بهش چشم غره رفتم و صندلی کنار نیایش رو واسه نشستن انتخاب کردم

:نیایش بادیدن لباسام گفت

چقدر بهت میاد این رنگ..! رفتی خوشگل کردی اومدی؟_

:لبخندی زدم وگفتم

گرم شده بود .. اینا خنک وراحت ترن_

:عمو بهرام_ امروز بریم بیرون یه کم بگردونمتون.. روبه من کرد وادامه داد

..میخوام کل شیراز رو بگردونمت ببینی چه شهر قشنگی داریم_

!بهش نمیومد مرد بدذات یا چشم چرونی باشه

نمیدونم چرا اهورا نسبت بهش این همه حساس بود درصورتی که اگر یک درصد به احساس این مرد شک
داشتم بدون شک الان اینجا وتوی این موقیت نبودم.. من عمو بهرام رو از بچگی میشناختم و باور حساسیت های
..مسخره اهورا واسم ممکن نبود

:با لبخند اجباری تشکر کردم که اهورا گفت

..واسه تفریح نیومدیم.. شما به کارت برس من اگه لازم شد شیرین رو می برم میگردونم_

...شنیده بودم شاه چراغ توی شیرازه خیلی دوست داشتم زیارت برم

:حرفمو به زبون آوردم که بازهم اهورا پیش قدم شد و گفت

!آره شیرازه! ببینم چی پیش میاد می برمت_

!ممنون_

..هنوز چندقاشق از زرشک پلوی خوشمزه ام رو نخورده بودم که از شانس قشنگم آریا اومد

..بادیدنمون هم تعجب کرده بود هم ناراحتی توی نگاهش موج میزد

!!اهورا مثل برج زهرمارشد.. حتی به هم سلام هم نکردن و همدیگه رو نادیده گرفته بودن

نگاه سنگین اهورا داشت خفه ام میکرد.. حتی کوچک ترین حرکاتمم زیر نظر گرفته بود و فکزمیکنم با این
!اوصاف نمیتونم درباره کمک آریا با آریا حرف بزنم

:آریا روبه من کرد وگفت

!سوپرایزمون کردی شیرین خانم.. خوش اومدید..

..دست وپام میلرزید.. به اجبار لبخند زدم وبا صدای لرزون تشکر کردم

..به دست های اهورا که روی میز کنار بشقابش مشت شده بود نگاه کردم

..شک نداشتم اون مشت اگه توی جمع نبودیم توی صورت من میومد

..همه از ناهار دست کشیدن ومن هم به دنبال نیایش بلند شدم تا کمکش کنم

..مثل بز هرجا میرفت دنبالش میرفتم

..بروبشین دخترم من ونگس کارهارو میکنیم..

..اومم.. بذارید منم باشم.. یه.. یه ذره معذبم..

خندید و دوتا دست هاشو کنار صورتم گذاشت وبا خنده گفت؛

!عزیزم.. بهت نیامد اینقدر خجالتی باشی! من گفتم زحمت ننداخته باشم..

..ممنون.. نه اصلا زحمت نیست.. من کمک کردن و کار گروهی رو دوست دارم..

..هرطور راحتی گلم.. اینجارو خونه خودت بدون..

:بعدش باشوخی ادامه داد

!حالا که اینطوری شد ظرفارو بشور تا قدر منو بدونی..

..تودلم خداروشکر کردم که میتونم خودمو باظرف ها سرگرم کنم

..چشم..

..اوا شوخی کردم.. ظرف هارو ظرفشویی میشوره بیا برو چایی دم کن..

!نه نه.. اجازه بدین من ظرف بشورم قول میدم از ظرفشویی تمیزتر بشه..

..چشماش زنگ تعجب گرفت و یه و ذره مکث کرد

!باشه.. هرطور میدونی راحتی همون کارو بکن..

:باذوقی ساختگی گفتم

!خب یه پیش بند بدید یه خودی نشون بدم..

..میدونستم توی ذهنش هزارتا سوال ایجاد شده بود اما به روی خودش نیاورد
با آرامش یا بهتره بگم با نهایت کندکاری شروع کردم به شستن ظرف ها و دعا کردم با اهورا خونه رو ترک کنه
!یا آریا وگرنه من نمیدونستم چطوری زیراون نگاه های سنگین حتی نفس بکشم

:داشتم لیوان هارو میشستم که آریا اومد تو آشپزخونه و باصدای بلند به مادرش گفت
مامان؟ ازکی تاحالا مهمون هات ظرف میشورن؟_
:نیایش که توی پزیرایی بود ازهمونجا جواب داد

!اول اینکه شیرین مهمون نیست وصاحب خونه اس.. دوم اینکه خودش خواست_
:اومد کنار من وگفت
از من فرار میکنی؟_
..به ثانیه نکشید لیوان از دستم افتاد و دستم برید
..یعنی اگه بگم سخته کردم دروغ نگفتم

..هیع!!! آخ_
آریا_ وای.. چی شد؟
..نیایش و نرگس باشنیدن صدای شکستن فوراً به طرفمون اومدن
چی شده؟؟؟_
..وای ببخشید لیوان از دستم سرخورد_
:نیایش که متوجه خجالتم از آریا شده بود گفت
بیا بروکنار ببینم دختره چی شد؟_
:دستمو گرفت وادامه داد
..بریدی دستتو... گفتم نشور که_
..ببخشید_
!دخترجان من نگران دستم اینقدر عذرخواهی نکن عذاب وجدان میگیرم_
دستمو که ازش خون میچکید زیرآب گرفت وانگشتمو محکم توی دستش فشار داد و همراه خودش برد به
!سمت کابینت ها
!صدای اهورا باعث شد همه برای لحظه ای سکوت کنن
چی شده دستش؟_
!نیایش_ هیچی مادر یه بریدگی کوچیکه الان چسب میزنم درست میشه

..اومد کنارم

:مچ دستمو گرفت وگفت

!ببینم دستتو_

:نیایش که انگشتمو محکم گرفته بود گفت

..خون میاد بذار چسب بزنم بعد_

..جرات نداشتم به اهورا نگاه کنم.. چه آبرو ریزی شد خدایا.. پاهام میلرزید ونمیتونستم روی پاهام بایستم

..روی صندلی نشستم و اولین کسی که نگاهم بهش افتاد چشم های ناراحت و دلخور آریابود

خدایا آبروم رفت.. کاش دیشب اون حرف بیخود رو نمیزدم که اینجوری شرمنده نباشم و تا این حد از اهورا

!نترسم

..نیایش به دستم چسب زد وعمو بهرام اونقدر حرفای خنده دار زد تا جو سنگین به وجود اومده رو عوض کرد

!خب دیگه خون نمیاد.. خداروشکر_

:باشرمندگی به نیایش نگاه کردم وگفتم

..نمیخواستم اینجوری بشه.. متاسفم_

:کنار گوشم آروم گفت

!درکت میکنم.. من هم یه زمانی با اینکه مادرشم از عصبانیت بیش از حدش میترسیدم وازش فرار میکردم_

..باچشم های نگران به چشم های خوش رنگش نگاه کردم

!تو دلم گفتم؛ چی میشد اگه منم یه مادر به مهربونی نیایش داشتم.. با همین زیبایی با همین درک وفهم

!اجازه بدید بقیه ظرف هارو هم بشورم

:با لبخند قشنگی چشمکی بهم زد وگفت

!من بذارم دیگه این آقای اخمو نمیزاره بشوری! پس بیا بریم پیش خودم بشین_

:بالبختی که از ته دلم روی لبم نشسته بود نگاهش کردم وگفتم

..ممنون_

:روبه جمع کرد وگفت

!خب دیگه نمایش تموم شد متفرق شین که دخترمو معذب کردین_

:اهورا خم شد وتوی فاصله کم از صورتم گفت

میخوای ببرمت دکتر؟_

همین یک جمله ی حمایتی کافی بود که دل ودینمو بدم مگه نه؟؟

..یه جوری شدم.. ته دلم احساس امنیت کردم

!نه ممنون.. یه خراش کوچیک بود.. دستتون درد نکنه_

فراموش کردم که همین چند ساعت پیش باخودم عهد بسته بودم دیگه بهش نگاه هم نکنم.. فراموش کردم که

!به خودم قول داده بودم که مفرد صداش کنم و مثل خودش بد باشم

...اما واقعیت محض این بود که اهورا بد نبود.. اون فقط نقش بد بودن رو بازی میکرد

:صاف ایستاد و روبه مادرش گفت

!دیگه بهش کارنده.. بیاین برین استراحت کنین نرگس بقیه ظرف هارو میشوره_

بعداز اتمام حرفش از کنار آریا که توی سوکوت گوشه ی آشپزخونه به اپن تکیه داده بود گذشت و بازهم نادیده

!گرفتش

من و نیایش هم چند ثانیه بعد پشت بندش رفتیم توی اتاق نیایش و آلبوم عکس هاشو آورد تا بادیدن عکس و

!تعریف خاطراش منو از آریا و جمعی که اهورا رو اذیت میکرد دور کنه

پسریچه ی تپلی اخموی توی عکس ها اونقدر دلمو برده بود که بی اراده بدون اینکه به زمان حال توجهی کنم،

...قربون صدقه اش برم

اونقدر خوشگل و بانمک بود که پاک فراموش کردم که این بچه ناز داخل عکس الان واسه خودش مردی شده و

..اگه ازدواج کرده بود الان باید آلبوم عکس بچه هاشو ورق میزد

:نیایش که با ذوق من می خندید با لذت گفت

!عزیز کرده یه طایفه بود ازبس بانمک بود بچه ام_

روی عکس به ابروهای گره خورده اش اشاره کردم و گفتم؛ _

این اخم ها چی میگن؟ ازهمون بچگی هم آخمو بودن؟_

...آره بابا.. اونقدر مغرور و بداخلاق بود که بچه های فامیل جرات نداشتن باهاش شوخی کنن! اینجا_

!صدای خنده های نفس باعث شد توجه جفتمون به طرف صدا جلب بشه

:نیایش با تعجب گفت

این صدای نفسه؟_

!تپش قلب گرفتم.. مثل همیشه

!انگار خودشون هستن۔

:ازجاش بلند شد و رفت سمت در و گفت

!یه دقیقه بشین الان برمیگردم۔

..دلم میخواست مانع رفتنش بشم .. دلم نمیخواست حتی یک ثانیه هم تنها بشم

به خودم نهیب زدم..!! تو چت شده شیرین؟؟؟ چرا مثل بزدل ها همش درحال فراری؟ چرا از کسی که درحد

ترسیدن هم نیست، اینقدر میترسی لعنتی؟؟؟؟

:نیایش چند دقیقه بعد برگشت توی اتاق و با لب و دهن آویزون و صورتی پراز تعجب گفت

!دختره دیونه شده! پاک زده به سرش!! نه اون رفتار تند و تیزش ونه به این هروکر خنده ای که به راه انداخته۔

توی سکوت فقط نگاهش کردم.. کاش میتونستم از اونجا برم.. حق با نیایش بود.. صدای خنده های نفس و عمو

..بهرام کل خونه رو گرفته بود

!تموم وجودم پرشده بود ازحس حسادت

!علتش رو خودمم نمیدونستم اما خوب میدونستم دارم حسادت میکنم

:آلبوم رو روی تخت گذاشتم و گفتم

میشه بریم توحال؟۔

!آره عزیزم.. گفتم اینجا راحتی چیزی نگفتم۔

!نه عزیزم.. بخاطرمن خودتونو معذب نکنید لطفا.. من راحتم۔

!تو هم جای دختری که ندارم! ازته قلبت احساس راحتی بکن۔

..ممنون! چشم۔

!باهم رفتیم توی حال و به جمعشون اضافه شدیم

..نفس من رو به طور کلی نادیده گرفت و من هم مثل خودش برخورد کردم و حتی نگاهشم نکردم

عمو بهرام با اومدن من روی صحبتش رو من قرار داد و شروع کرد به حرف های بی مزه زدن که قسم میخورم

!گوشام اونقدر باصدای خنده های نفس پرشده بود که هیچکدومشونو نشنیدم

زیرچشمی حواسم به اهورا که اخم کرده بود، بود! اما تموم تلاشم این بود که نگاهشون نکنم.. با نشستن من

!روی مبل روبروشون نفس خودشو بیشتر به اهورا چسبوند و رسماً داشت خودشو تو حلق اهورا جا میکرد

آخ که چقدر عذابم داد اون نگاه و شیطننت نفس.. میدونستم از سر حرص و لجبازی برگشته اما خدایا توشاهدی
!من روی زندگی کسی، زندگی نمیسازم و نفس واهورا هم ازاین قاعده مستثنا نیستن

!درسته که حسادت میکنم اما تاروزی که زنده ام این راز توی دلم میمونه و باخودم به گور میبرم
..یه حسی تودلم بود که هرطورشده باید سرکوبش کنم
!میتروسم رسوای این رابطه من باشم

:کلافه از بی چشم و رو بودن نفس، که کم مونده بود کاناپه رو با تخت خواب جابجا ببینه، بلند شدم وگفتم
!با اجازتون من برم یه کم بخوابم خوابم گرفت_

!عمو بهرام_ ع کجا؟ تازه بیدارشی که
ساعت نزدیک به چهار بعداز ظهر بود ومن، شوخی بی مزه و بی موقع عمو رو نادیده گرفتم و بدون اینکه جوابی
:بدم روبه نیایش کردم وگفتم

!اگه ممکنه امروز بریم شاهچراغ! دلم خیلی به دعا و راز نیاز تنگ شده_
!عزیزدلم.. روچشمم برو استراحت کن یکی دوساعت دیگه بیدارت میکنم که بریم_

منتظر اهورا بودم که یه چیزی بگه..! بگه خودم میبرمش! اما حواسش گرم نفس جونش بود ومن خواب وخیال
!های مسخره می بینم

!بی هوا.. بدون اینکه به کارم فکرکنم بازهم تصمیم اشتباه گرفتم
:روبه آریا که داشت نگاهم میکرد کردم وبا لبخند مثلا لوسی بهش گفتم
شما هم میاید؟_

نمیدونم چرا این حرفو زدم.. احساس کردم باید حرص اهورا رو دریارم و ازطرفی باید دلخوری آریارو برطرف
..کنم

:لبخندی درجوابم زد وگفت
!اگه شما بخواید میام_

!لعنتی!! دوپهلو حرف زده بود و این باعث شد علاوه بر اهورا بقیه هم راجع به من فکر های اشتباه بکنن
..بنابراین نتونستم دیگه حرفی بزنم چون بدترش میکردم
!سکوت کردم و راه اتاقمو پیش گرفتم

.....در اتاقو بستم و قفلش کردم تا اگر اهورا بازم خواست وحشی بازی دربیاره نتونه بیا داخل

:اززبون اهورا

..سر میزناهار بودیم که متوجه آریا شدم که درحیاط رو بست ووراد خونه شد
..اولین نفری که متوجه اومدنش شد من بودم اما به روی خودم نیاوردم

توی کسری از ثانیه لبخندی که بخاطر پیروز شدنم وبوسیدن شیرین روی لبم نشسته بود تبدیل به اخم و یه
!اعصاب داغون شد
وقتی با اون نگاه هایی که فقط من میتونستم جنسشو تشخیص بدم به شیرین نگاه میکرد وباهش حرف میزد
!دلم میخواست بادست هام چشماشو دریارم

:اززبون اهورا

خدایا من چه مرگم شده؟ چرا اینقدر روی شیرین حساس شدم؟ چرا نمیتونم ازش بگذرم؟_
!خ آقاجون.. بین امانت اجباریت داره منو به کجاها میکشونه

!حتی یک صدم درصدی که روی شیرین ضعف وحساسیت دارمو روی نفسی که ادعای عشق میکردم رو ندارم
!چرا؟؟ چرا یه دفعه همه چیز به هم ریخت خدای من

دست هام مشت بود و مدام منتظر یه حرکت کوچیک از طرف شیرین بودم تا مشتم رو توی صورت جفتشو
!بکوبونم

!نگاه ترسیده ی شیرین هم آرومم میکرد هم عصبی
!نمیدونستم ترس از کدوممون داره! از من ترسیده یا از آریا؟ پوووف

!وقتی دیدم واسه فرار کردن از جمع خودشو مشغول شستن ظرف ها کرده آروم شدم
..مطمئن شدم که ترس توی نگاهش برای منه
!توهمین فکرها بودم که دیدم آریا رفت توی آشپزخونه

..چشم هامو بستم تا خودمو کنترل کنم
..آروم توی ذهنم شروع کردم به شمارش اعداد

:باخودم گفتم

!تا ده میشرم اگه بیرون نیومد میرم ببینم چیکار میکنن۔

..اما هنوز به عدد پنج نرسیده بودم صدای ناله ی آروم شیرین رو شنیدم

!مثل فتر از جام بلند شدم اما مامان قبل از من رفت توی آشپزخونه وفهمیدیم شیرین دستشو بریده

:اززبون اهورا

خدایا من چه مرگم شده؟ چرا اینقدر روی شیرین حساس شدم؟ چرا نمیتونم ازش بگذرم؟۔

!خ آقاجون.. بین امانت اجباریت داره منو به کجاها میکشونه

!حتی یک صدم درصدی که روی شیرین ضعف وحساسیت دارمو روی نفسی که ادعای عشق میکردم رو ندارم

!چرا؟! چرا یه دفعه همه چیز به هم ریخت خدای من

دست هام مشت بود و مدام منتظر یه حرکت کوچیک از طرف شیرین بودم تا مشتم رو توی صورت جفتشو

!بکوبونم

!نگاه ترسیده ی شیرین هم آرومم میکرد هم عصبی

!نمیدونستم ترس از کدوممون داره! از من ترسیده یا از آریا؟ پوووف

!وقتی دیدم واسه فرار کردن از جمع خودشو مشغول شستن ظرف ها کرده آروم شدم

..مطمئن شدم که ترس توی نگاهش برای منه

!توهمین فکرها بودم که دیدم آریا رفت توی آشپزخونه

..چشم هامو بستم تا خودمو کنترل کنم

..آروم توی ذهنم شروع کردم به شمارش اعداد

:باخودم گفتم

!تا ده میشرم اگه بیرون نیومد میرم ببینم چیکار میکنن۔

..اما هنوز به عدد پنج نرسیده بودم صدای ناله ی آروم شیرین رو شنیدم

!مثل فتر از جام بلند شدم اما مامان قبل از من رفت توی آشپزخونه وفهمیدیم شیرین دستشو بریده

..مامان دستشو محکم گرفته بود.. دلم میخواست من گرفته بودم.. اونقدر فشارش میدادم تا خوردهش کنم

!حس خواستن شیرین توی وجودم پرشده بود اما مطمئن بودم این خواستن از سر عشق نبود

!احساس مالکیت داشتم و دلم میخواست مالکش باشم تا اینکه بهش حسی رو داشته باشم
..این جسارت رو آقا جون بهم داده بود.. وقتی از قیم شدنم و مالکیت این دختر حرف میزد احساس غرور میکردم
!حسی که هیچوقت به نفس نداشتم

!شایدم ازوقتی که آریا از شیرین خوشش اومده این احساس توی جونم ریخته
!چون قسم خورده بودم هرچیزی که آریا بخواد رو صاحب بشم
..کلافه چنگی به موهام زدم
:روی زانو خم شدم و کنار گوشش گفتم
میخوای ببرمت دکتر؟_

!نمیدونم چی توی نگاه این دختر بود که دلم میخواست دوباره ببوسمش
..خوشحال شد از محبتی که بی اراده بهش کرده بودم
!اگه مامان جو رو عوض نمیکرد مطمئن نبودم بتونم جلوی خودمو بگیرم و نبوسمش

..وقتی رفتن توی اتاق خیالم راحت شد.. سعی کردم آریا رو نادیده بگیرم و فیلم تماشا کنم
..نیم ساعت گذشت.. دنبال یه بهونه بودم که برم توی اتاقشون و ببینم چیکار میکنن اما غرورم اجازه نمیداد

توی همین فکرها بودم که نفس اومد و برعکس تصورم که فکر میکردم یه دعوای حسابی افتادیم، آروم و
..خوشحال بود
..انگار نه انگار شب گذشته چه بلوایی به پا کرده بود
..انگار نه انگار باهم قهر بودیم

:طبق معمول رعایت جمع رو نکرد واومد لب هامو بوسید و گفت
منو ببخش عشقم.. منو ببخش_

:هنگ کرده از رفتار یک دفعه ای نفس با چشم های پراز تعجب نگاهش کردم که خندید و گفت
خب آدما اشتباه میکنن! نمیکنن؟_
!متوجه نمیشم_
!نمیخوام متوجه بشی فقط سعی کن منو ببخشی_

!بروبالا انداختم و سکوت کردم... فکرم توی اتاق بود.. دلم نمیخواست نفس دوباره شیرین رو تحقیرکنه
....اگه میخوای بازم دعوا راه بندازی_

:میون حرفم پرید وگفت
!هوراجان من که گفتم معذرت میخوام۔

من قضیه وصیت نامه رو فهمیدم و فهمیدم که اگر این کارو نمیکردی همه اموال آقابزرگ به خیره داده میشد و
!من هرگز راضی به این کار نبودم.. این دختره هم زود شوهرش بدیم از شرش خلاص شیم

!چی؟؟؟ نفس چی داشت میگفت؟ کدوم اموال؟ ازچی حرف میزد؟ فکرمو به زبون آوردم
چه اموالی؟۔

!هیس! نمیخواد خودتو به اون راه بزنی من همه چی رو میدونم۔
!گیج بودم.. اومدم دوباره سوال بپرسم که مامان ازاتاق اومد بیرون

!مثل من تعجب کرده بود همه ی ما رفتار یک دفعه ای نفس نزدیک بود شاخ دربیاریم
مامان۔ نفس؟ خیرباشه؟ کی اومدی؟
!سلام خاله جون! تازه اومدم.. بله که خیره مراسم آشتی کنون داریم۔

!مامان گیج به من نگاه کرد ومن هم پراز تعجب دنبال یه نشونه بودم تا علت کارشو بفهمم
:بهرام که بازهم رفته بود روی فاز شوخی گفت
!دیدي شوهر گیرنميا د اومدي دو دستي اهورارو چسبيدي ها شيطون۔

:نفس بلند خندید وگفت
وای آره.. دیدم از اهورا بهتر خدا خلق نکرده گفتم تا از دستش ندادم پیام منت کشی! پشت بند حرفش ۔
!دستشو دور گردنم انداخت و گونه ام رو بوسید
!نمیدونم چرا از رفتار یه دفعه ایش خوشحال نبودم وبرعکس

!احساس خطر میکردم و هر لحظه منتظر یه اتفاق بودم
!!حس خوبی نداشتم .. انگار دلم نمیخواست نفس برگرده! خدایا من چه مرگم شده؟
باید بفهمم کی این حرف های دروغ رو توی گوش نفس خونده که من شیرین رو واسه پول تو خونه ام
!نگهداشتم

!نیم ساعت گذشت که شیرین اومد بیرون و نفس به طور کلی نادیده گرفتش
!!بیشتر به من چسبید و من بی اراده همه تلاشم رو کردم تا از چشم شیرین دور بمونه اما نمود و دید

با حرفی که شیرین به آریا زد تا مرز جنون دیونه شدم و به عمق جنون رسیدم

دلم میخواست همون لحظه آسمون رو به زمین بدوزم! دلم میخواست سر از تن جفتشون جداکنم و بندازم جلو
سگ!

..نفس مثل چسب به من چسبیده بود و کلافه ام کرده بود
با کلافگی چنگی به موهام زدم و گفتم

نفس میشه یه کم فاصله بگیری؟ یه ذره رعایت جمع رو بکن من دیگه اینقدراهم که فکرمیکنی بی غیرت _
نیستم بذارم زنم جلو جمع کرم بریزه! پاشو خودتو جمع کن داری عصبیم میکنی

:خندید وبا عشوه گفت
...الهی من قربون آقاییم بشم که روی زنش غیرتی میشه! خب عشقم بیا بریم بقیه اشو تو اتاق _
دستشو با عصبانیت از صورتم جدا کردم و میون حرفش پریدم

!بسه نفس! شرم وحیا هم چیزخوبیه _
..باقدم های بلند رفتم توی حیاط و به پنجره ی اتاق شیرین نگاه کردم
!خدایا کمکم کن! خودت جلوی منو بگیر این دختر رو همین امشب نکشم
..داشتم باچشم های بسته نفس های عمیق میکشیدم تا خودمو آرام کنم که بازهم نفس اومد

اهورا؟ توهنوزم ازمن دلخوری؟ _
..چشم هامو باز کردم وبهش نگاه کردم
این همون دختری نیست که واسه ازدواج انتخابش کرده بودم؟ این همونی نیست که تموم زندگیمو میخواستم
باهاش شریک شم؟؟ من چه مرگم شده؟؟ چرا دلم نمیخواد ببینمش؟ چرا؟؟
باید خیلی چیزارو به خودم ثابت میکردم.. باید جایگاه عشق و هوس رو توی دلم تایین و این دوتا رو از هم
..تفکیک میکردم
..به خودم و دل لعنتیم، لعنت فرستادم

اگه با نفس ازدواج کرده بودم.. اگه ازش صاحب فرزند شده بودم چی؟
بازهم مثل حالا دلم برای یکی دیگه بی قرار و بیتاب میشد؟
!این چیزهاتوی ذات من نیست
!من کسی نیستم که بازندگی آدم ها بازی کنم

داشتم همینجوری به نفس نگاه میکردم و فکر میکردم که با نگاهی ترسیده گفت
چ.. چیزی شده اهورا؟ چ.. چرا اونجوری نگاه میکنی؟ _
!من این دختر رو برای زندگی انتخاب کرده بودم و تا آخرشم میرم

نفهمیدم چی شد که توی کسری از ثانیه لب هامو روی لبش گذاشت و با ولع بوسیدم... نفهمیدم هدفم از کاری
!که کردم چی بود اما هرچی که بود از روی عشق نبود و فقط دلم میخواست یه جوری خودمو آروم کنم

:بوسه ام طولانی شد.. اونقدر که برای اولین بار نفس ازم جدا شد و بانفس های کش دار گفت
!عشقمممم.. یه مدت نبودم تشنه شدیم.. کاردست خودمون میدیم یه وقت _

!هولش دادم و به دیوار چسبوندمش.. به دیوار اتاق شیرین
چی میشه کاردست بدم..؟ هوم؟ چی میشه؟ زخم نیستی مگه؟ _
انگار با سوال های مسخره ام دنبال یه جواب اشتباه بودم تا دیوار اتاقو خراب کنم و برم گلوش چنگ بزنم
..واونقدر فشار بدم تاجونش دراد

...تا بهش بفهمونم زن من الان اونه و دلم به نامش شده
می پرسیدم تا از زبون خودنفس بشنوم کجای این رابطه ام و بهم گوش زد کنه نفس کجای زندگی من قرار
!داره

..خندید و دست هاشو دوطرف صورتم قاب گرفت
البته که زن توام.. همه ی وجودم برای توه عشقم.. اراده کنی میتونی همه هستی من رو تسخیر کنی زندگی _
!من

..بسه نفس.. زن این حرفارو بیشتر داغونم نکن
!نامردی و پست بودنم رو بهم یادآوری نکن.. بذار قلبم تاریک بمونه و روشنش نکن

دوباره لب هاشو بوسیدم.. این بار بخاطر لجبازی با شیرین نبود.. این بار واسه معذرت خواهی از دلی بود که
..ممکن بود با حماقت هام بشکنمش و ازدستش بدم

همراهی کرد و دوباره گرم کرد.. دلم میخواست زن وشوهر رسمی بودیم واین رابطه به همین بوسه ختم نمیشد
.. و میشد خودمو تخلیه کنم و آروم کنم

:کلافه ازش جدا شدم و با خنده گفتم
!دختر از دستم فرار کن تا جدی جدی کار دست ندادم_

..مستانه خندید و به طرف شیر آب توی حیاط رفت
...عشقم کله ات داغ کرده الان نفست آرومت میکنه_
!دوباره خندید و من تااین که متوجه شدم میخواد چیکار کنه و اومدم واکنشی نشون بدم خیس شدم

!آب سرد به جونم نشست و شاید عاقلانه ترین کاری که ممکن بود از نفس سربزنه همین یه دونه کارش بود
..بی اراده باصدای نازک جیغ زدم و ادای نفس رو درآوردم
..همین باعث شد صدای قهقهه اش بالا بره

باصدای ما مامان اینا هم اومدن توی حیاط و نفس هم نامردی نکرد شیلنگ آب رو روی همشون گرفت و همه
!روخیس کرد
!آریا و بهرام هم اومدن ازدستش گرفتن و نفس رو یه حموم آب سرد مهمون کردن

بهشون نگاه کردم.. با خودم فکرکردم چرا وقتی بهرام حتی با شیرین حرف هم میزنه من دلم میخواد دهنشو
چاک به چاک کنم اما یا آریا حتی بهش نگاه کنه دلم میخواد چشم هاشو دریارم اما برای نفس حساس نبودم؟
چرا این همه حساسیت روی اون دختر داشتم اما برای نفس نبود؟ چرا خدایا؟ توبه من بگو؟ بگو فرق اون دختر
...با نفس چیه که اینجوری دلم داره پاره میشه و سردوراهی قرار گرفتم

:از زبون شیرین

..از گوشه ی پنجره به جمع دوستانشون نگاه می کردم
..به خنده های از ته دل نفس و شیطنت های آریا
...به لبخند های زیرپوستی اهورا
...نگاه کردم و از ته دلم آه کشیدم

!قلبم مثل گنجشک میزد.. دلم میخواست پروازکنم واز اون خونه وحتی ازاین دنیا برم
!قطره های اشکمو که وری صورتم میچکید رو با کف دستام محکم پاک کردم و به خودم نهیب زدم

!من با خوشحالی کسی ناراحت نمیشم! من با دیدن خوشبختی کسی آه نمیکشم

!من آدم حسودی نیستم
:اما... روی تختم نشستم.. دفتر خاطراتم رو از داخل کیفم بیرون کشیدم و توی دفترم نوشتم

...اما ای کاش من هم داشتم_
..چند تقه به در اتاقم خورد که فوراً دفترمو داخل کیفم انداختم
...دستگیره تکون خورد و بعدش صدای نیایش
شیرین جان؟ بیداری؟_
..با عجله رفتم قفل در رو باز کردم

جانم نیایش جون؟_
:اومد داخل و بالبخند گفت
بخاطر اهورا در رو قفل کردی؟_
سرمو پایین انداختم و گفتم؛
!یه ذره دور از دسترس باشم بهتره.. نفس هم اینجوری اذیت نمیشه_
عزیز دلم.. نیاز نیست خودتو زندونی کنی.. اینجا خونه ی منه و هرکس با مهمون من مشکل داره میتونه نیادا!_
!پاشو.. پاشو بیوش بریم بگردیم واسه خودمون
زیارت هم میریم؟_
!البته که میریم.. بدو خوشگلم تا تو آماده میشی منم برم حاضر بشم_
:

بالبخند چشمی گفتم که دستشو روی صورتم گذاشت و گفت
!فکر نکن نفهمیدم گریه کردیا.. نپرسیدم چون دلم میخواد آخرین بار باشه وقتی پیش منی گریه میکنی_
!باخجالت سرمو پایین انداختم و چیزی نگفتم
یادم نبود گریه که میکنم دماغ و گونه و پلکم سرخ میشن و تابلو میشم که گریه کردم! حتی اگه یک قطره اشک
!باشه
:گونه ام رو بوسید و گفت
!میرم اماده شم_
!ممنون_
:

...نیایش رفت و من هم چادر مشکی که از تهران باخودم آورده بودم و روی تختم گذاشتم و مشغول شدم
آرایشم کم رنگ بود و نیازی نبود پاکشون کنم.. یه ذره پودر فیکس زدم که سرخی صورتم رو بپوشونه و یه
..کوچولوهم رژ زدم

روسی نخی سفیدمو محجه روی سرم تنظیم کردم.. بلوز بلند وشلوار مشکی پوشیدم وچون چادرم آستین
..داشت دیگه مانتو نپوشیدم

:داشتم چادرمو روی روسریم تنظیم میکردم که نیایش اومد وگفت

حاضری مادر؟_

..بله من آماده ام_

..بادیدنم چشماش برق زد

!!چقدر چادر بهت میاد... شبیه فرشته هاشدی_

!ممنون_

..تعریف نبود دخترجان.. واقعا شبیه فرشته هاشدی_

..بخاطر گریه هنوز بینی ولپ هام قرمز بود اما مهم نبود

...باهم رفتیم توی حال که عمو بهرام اول ازهمه متوجه ما شد

!به به! ببین چه عاصی رو کرد شیرین خانوم_

..اهورا ونفس وهم متوجه ما شدن

:بدون اینکه بهشون نگاه کنم روبه عمو بهرام لبخند زدم وگفتم

!مرسی عمو جان.. شما درحق من لطف دارید_

!ماه شدی دخترم.. انشاءالله خدابهت سلامتی بده_

!ممنونم_

...صدای آریا باعث شد بی اراده به آریا نگاه کنم

من هم حاضرم.. بریم؟_

!تیشرت آبی آسمانی.. شلوار کتان سفید و جلیقه سفید هم جنس شلوارش پوشیده بود

..چون پوستش روشن بود واقعا بهشون میومد

..آریا بادیدن من چشم هاش برق زد اما چیزی نگفت

..پشت چشمی به اهورا نازک کردم و همراه نیایش به طرف در خروجی حرکت کردم

..میدونستم توهم زدم و واسه اهورا هیچ حسی جز لجبازی با آریا توی دلش وجود نداره

!اما دلم میخواست با این کارم فکرکنم که مثل من که دلم سوخت دلشو سوزونده باشم

..سوار ماشین اهورا شدیم و نیایش رفت و صندلی جلو نشست و من هم صندلی عقب

:نیایش باصدایی نگران و ترسیده گفت

!زودتر حرکت کن تا اهورا نیومده _

..از در حیاط بیرون نرفته بودیم که گوشی نیایش زنگ خورد

!باتعجب گفت: اهوراس

:باکنجکاوی منتظر شدم جواب بده که آریا گفت

!میخواه غریزه بگه چرا با آریا رفتین.. جوابشو نده _

:نیایش که انگار مضطرب بود گفت

چی چی رو جواب نده داره تو پنجره نگاهمون میکنه! و پشت بندش جواب داد _

جانم ماما جان؟ _

..همزمان آریا ماشین رو از حیاط بیرون برد

آینه شو روی من تنظیم کرد و بهم نگاهی انداخت... باید جامو عوض میکردم اما اون لحظه همه ی حواسم جمع

..مکالمه نیایش بود که انگار اهورا فقط حرف میزد و نیایش توی سکوت گوش میداد

:پلک هاشو روی هم گذاشت و بامکت طولانی گفت

!خیلی خب.. باشه _

:گوشی رو قطع کرد و روبه آریا گفت

!برگردیم این آقا قصد نداره از آزار دادن من دست بکشه.. دور بزن با اهورا میریم _

:آریا بادلخوری به نیایش نگاه کرد و گفت

!منم پسرتم ماما خانوم _

!آریا جان تو عاقل تری.. اهورا روهم که میشناسی.. بعد از یکسال اومده دوزخ بمونه، کوفتش نکنیم حداقل _

..آریا بادلخوری سری تکیه داد و توی سکوت ماشین رو دور زد

:به خودم جرات دادم و پرسیدم

چی شد الان؟ نمیریم؟ _

:آریا توی آینه نگاهم کرد اما چیزی نگفت و نیایش گفت

!میریم خوشگلم.. اهورا هم باهامون میاد _

ببخشید اما اگه قراره نفس خانم هم همراهمون باشه بهتره که کلا کنسلش کنیم! ایشون ازمن خوششون _
!نمیاد دلم نمیخواه واسه همه زیارت رو تلخش کنم
:جلوی خونه ایستادیم و آریا همونطور که توی آینه بهم زل زده بود گفت

!من نباشم همه چیز حل میشه! مشکل اون آقا بامنه.. منم دارم میرم _
:نیایش از ماشین پیاده شد و گفت
!نه نرو.. صبرکنین بپرسم کیا میخوان بیان _
:باناراحتی مثل خودش به چشمش زل زدم و گفتم
!من دلم میخواست شماهم باشید.. من کاری بامشکل شما ندارم و نظر اهورا واسم اهمیت چندانی نداره _

...کج خندید.. قیافه اش بامزه میشد وقتی میخندید
!اما رفتارتون اینو نمیگه _
:اخم کردم وبا جدیت گفتم
!احترام گذاشتن روبا ترس اشتباه نگیرید لطفا _

...داشتم با آریا حرف میزدم که متوجه اهورا شدم که اومد و مارو ودرحال حرف زدن دید
!خدایش اگه بگم واقعا غالب تهی کردم اما باید بهش بفهمونم که نمیتونه صاحب من باشه
ترسیده بودم اما دلم نمیخواست جلوی آریا کم بیارم واسه اینکه حرفی که زده بودم رو به ثابت کرده باشم اخم
!هامو توهم کشیدم و به پشتی صندلی تکیه دادم

...دلم نمیخواست به اهورانگاه کنم و واقعا هم ازش میترسیدم
!همونطور ازپنجره بغل دستم به کوچه نگاه میکردم که صدای آریا روشنیدم
یه سوال بپرسم ممکنه که راستشو بگی؟ _

..توآینه داشت نگاهم میکرد
:به چشم هاش نگاه کردم و باهمون روی پیشونیم گفتم
!من دروغ نمیگم _
:ابرویی بالا انداخت و گفت
نسبت با اهورا چیه؟ _
این دیگه چه سوالی بود؟ من الان چه جوابی میتونم بدم؟ اومدم بیچونم که خداروشکر نیایش اومد درسمت من
:رو باز کرد و گفت

!دخترم تو با اهورا بیا من و آریا هم پشت سرتون میایم۔

:با التماس به نیایش نگاه کردم که با تاسف سری تکنون داد و آروم گفت

!وقتی لج کنه یه لشکر حریفش همیشه نگران نباش من اینجام۔

...اما من۔

:آریا که انگار حرصش گرفته بود با صدای بلند روبه نیایش گفت

!مامان اگه اون میاد من نمیام.. توهم باهاشون برو من یه دنیا کاردارم اگه اومدم گفتم مرد باهاتون باشه۔

بغض کردم.. باناراحتی ازماشین پیاده شدم و زیرلب خداحافظی کردم و به طرف ماشین اون زورگوی عوضی رفتم!

!نفس صندلی جلو نشسته بود و من اصلا تصمیم نداشتم قدم به قدم بااون عفریته بردارم

اهورا کنار ماشینش مشغول حرف زدن با تلفنش بود و من هم اونقدر عصبی بودم که واسم مهم نبود اونجا آبرو ریزی کنم و سلیته بازی دربیارم

!رفتم ازپشت روی شونه اش زدم.. یه جوری زدم که دردش بگیره

:برگشت و یه جوری وحشتناک نگاهم کرد که یه لحظه ازکارم پشیمون شدم اما کم نیاوردم و گفتم

!من باتو جایی نمیام۔

:گوشی رو از خودش دور کرد و باهمون لحن عصبی گفت

!توغلط کردی کره خر... برو بتمرگ تو ماشین تا نزدم داغونت نکردم۔

!نمیام.. اگر مجبورم کنی خودمو ازماشین پرت میکنم پایین۔

:گوشی رو کنارگوشش گرفت و گفت

:من بعدا باشما تماس میگیرم و قطع کرد.. به طرفم اومد و باچشم های ریزشده گفت۔

!چه غلطی کردی؟ یه باردیگه تکرار کن۔

خوشم ازاونی که تو ماشینت نشسته نمیدا! یادم نرفته چطوری تحقیرم کرد.. گفتم باشما جایی نمیام واگرم ۔
...بیام

:میون حرفم پرید و گفت

تا سه میشمارم میری میشینی توماشین! اولافس رو میرسونم خونشون دوما تو شرایطی نیستی تایین و ۔

....تاکیف کنی سوما

...یه کم مکث کرد و چشماشو بست و سرشو تگون داد
:خدابه دادت برسه بدجوری دارم برات... به ماشین اشاره کرد و ادامه داد...
...یک... دو...
!ازت متنفرم...

..رفتم توی ماشین و صندلی عقب نشستم
..همونطور که نفس من رو نادیده می‌گرفت سعی کردم مثل خودش رفتار کنم و نادیده اش بگیرم
نمیدونم نیایش چی به آریا گفته بود که آریا رو راضی کرده بود همراه ما بیاد و منتظر مونده بود تا اهورا حرکت
..کنه

...یه کم بعد اهورا سوارشد و دلک بازی ویا بهتره بگم کرم ریزی های نفس هم شروع شد
..نمیدونم چه مرگم شده بود حتی نمیتونستم جلوی حسادتم رو بگیرم و همه ی تنم یخ زده بود

..باوجود ترافیک نیم ساعت توی راه بودیم تا بالاخره نفس رو رسوندیم جلوی در خونشون
!موقع خداحافظی بدون توجه به حضور من روی صندلی خم شد و لب های اهورا رو بوسید

!اونقدر ناخن هامو توی گوشت دستم فرو کرده بودم که فکرمیکردم گوشت دستم میخواد پاره بشه
:نفس که رفت اهورا با اخم و صدایی جدی گفت
...پاشو بیا جلو بشین...

...ممنون من همینجا راحتم...
!نظرتو نخواستم زود باش من عجله دارم...
!ببخشید جناب کسی مجبورتون نکرده بود باوجود این همه کار همراه ما بیاید...

خیلی دلت میخواست با آریا خلوت کنی؟...
:گستاخ شدم.. توی چشم هاش نگاه کردم و گفتم
شما خلوت میکنی من چیزی میگم؟...
:چشماشو ریز کرد و موشکافانه گفت

نکنه داری حسادت میکنی؟...

وای خاک بر سرم اینم متوجه حسادتم شد... به سرعت دست وپاهام شروع کرد به لرزیدن... آب دهنمو قورت دادم و گفتم

چی دارید میگید شما؟ متوجه هستید اصلاً؟ واسه چی باید حسادت کنم؟ این از کجا اومد؟_

اما انگار خلوت من و نفس اذیتت کرده_

والا من با کسی کاری ندارم.. مثل خودش بدجنس شدم و ادامه دادم؛_

اما انگار بقیه خیلی درگیر من هستن_

اخم هاشو توهم کشید و با تشر گفت

..پاشو بیا جلو رو اعصابم نرو یالا_

باحرص رفتم جلو نشستم و در رو محکم روی هم کوبوندم

...دنده رو جابجا کرد و راه افتاد

داشتی با آریا میرفتی بیرون؟_

!بانفرت نیم نگاهی بهش انداختم و به خیابون خیره شدم

میدونی خط قرمز من آریاست و جلو چشمم پیشنهاد بیرون بهش میدی؟_

..نگاهم به خیابون بود اما دلم آشوب بود

!سرعت ماشین زیاد ودلم میخواست باهمین سرعت خودمو پرت کنم پایین و خلاص

..توی آینه بغل به خودم نگاه کردم

...حواسم به حرف های اهورا که از داشت مقدمه عقده هاشو شروع میکرد نبود

..چقدر چادر بهم میومد

:تودلم زمزمه کردم

من توندگیم گناه بزرگ و نابخشوندی نداشتم... یعنی اگه بمیرم میرم بهشت؟؟_

باتصمیم یه دفعه ای دستم سمت دستگیره رفت و دررو باز کردم تاخودمو پرت کنم که نفهمیدم چی شد

...ماشین باصدای بدی ترمز کرد و چنگ دردناک اهورا توی گوشت بازوم فرو رفت

..قلبم مثل گنجشک میزد.. شوکه شده بودم.. نعره ی بلند اهورا باعث شد از شک بیرون بیام

میخواستی چه غلطی بکنی لعنتی؟ هان؟_

:جیغ کشیدم و گفتم

ولم کن... چرا دست از سرم برنمیداری؟_

...ماشین ها تند تند بوق میزدن اما انگشت های قفل شده از دور بازوی من جدانشد

بادست آزادش ماشینو حرکت داد به سمت خاکی کناره‌های کنار جاده و به سرعت پیاده شد و به طرف من
...اومد

...نمیدونم کی بغض شکسته بود واشک هام صورتمو خیس کرده بودن

..دوتا دست هامو محکم گرفت و اونقدر فشار داد که شدت اشکام بیشترشد
این چه کاری بود شیرین؟ هان؟ یعنی اینقدر بودن با آریا واست مهمه؟_
مثل خودش داد زدم

چرا نمیخوای بفهمی بودن کنار تو عذابم میده! چرا؟؟؟؟ چرا ولم نمیکنی و نمیذاری برم و گورمو گم کنم؟_
دست هامو ول کرد و با صدایی بلند گفت

..میخوای بری؟ خیلی خب برو.. هری! اما نزدیک آریا بشی زنده به گورت میکنم_
!کاری میکنم هر لحظه مرگ رو باچشمت ببینی اما مردن واست بشه آرزو

...به چشم هاش که کاسه خون شده بود نگاه کردم
!نمیدونم چرا احساس کردم این صورت رنگ پریده و چشم های به خون نشسته ترسیده بودن

:نعره کشید

!!!چرا وایستادی؟؟؟ بروووو...

:اشک هامو پاک کردم و گفتم

:منو برگردون تهران! بعدش میرم...

:گردنشو کج کرد و میون دندون های کلید شده گفت

:د نشد دیگه! من باتو هیچ صنمی ندارم! پیاده شو تا پرت نکردم پایین...

چادرمو مرتب کردم.. ساعت شش بعداز ظهر بود و میتونستم دربست بگیرم تا ترمینال و خودمو به تهران
!میرسوندم.. اما نه پولی داشتم نه جایی واسه رفتن
.....من.. من اینجا رو بلد نیستم.. نمیدونم_
:میون حرفم پرید و گفت
تهران رو بلدی؟ هوم؟_

:سرموپایین انداختم و گفتم

!یه کاریش میکنم_

!در ماشین رو محکم روم بست و برگشت روی صندلی راننده نشست

!میبرمت ترمینال.. میفرستمت تهران! بعداز این دیگه دینی به گردنم نیست_

!صدای زنگ گوشیش نداشت ادامه حرفشو بزنه

:باعصبانیت جواب داد

بله مامان؟_

....._

!قبرستون_

....._

!!اول کن مامان یه دیونه رو بستین به ریش من داره دیونه ام میکنه_

....._

!چیکار میخواستی بکنه؟ نگرفته بودمش خودشو از ماشین انداخته بود پایین_

...دوباره اشک هام راهشونو روی گونه هام پیدا کردن

...دیگه به بقیه حرف هاشون توجه نکردم و هقهق زدم

:بعداز قطع کردن گوشیش باز صداشو بالا برد و گفت

!ببرصداتو واسه من اشک تمساح نریز! خبرمرگت دارم میبرمت ترمینال_

بروببینم کجا رو داری بری! بدبخت من بهت پناه دادم، دلم واست سوخت! اما انگار جای تو همون خراب شده

!اس که آقاجون تورو بیرون آورد

:باهمون گریه هام گفتم

من خونه داشتم.. کارداشتم.. داشتم زندگیمو میکردم اما شما.. خونه مو ازم گرفتین... اونجارو آقاجونم واسم _

..خریده بود که سرپناهم باشه

چیزی ازاون خونه واسه من نبود.. چشم داشتی هم به امواتون نداشتم اما... اما ازم گرفتیش و بی پناهم

!کردین

!حرف مفت زن من اونقدر دارم چشمم به اون لونه ۴۰ متری نباشه_

..اما همونجا واسه من زندگی بود.. پناه بود_

طبق وصیت نامه وقف خیریه شد و به من و هرچیز که به من میرسد هیچ ربطی نداره.. مشکل تو خونه ی منه _
! که الان میفرستم هرکجا که دلت خواست برو

چندتا حس همزمان باهم داشتم.. یکیش این بود که واقعا میخواد بذاره برم؟ کجا رو واسه رفتن داشتم؟
وازطرفی هم خوشحال بودم که بالاخره میتونستم از اون خونه برم و دلبستگی های مسخره ام رو سرکوب کنم
...وازمین ببرم

اما باتموم بیکسی هام میرم... میرم تا بیشتر از این دلم نابود وغرورم لگد مال نشده... باتموم بیکسی هام حس
! میکنم که خدا تنهام نمیداره ومن خدارو دارم.. بالاخره یه جایی پیدا میشه ویه جوری زندگیمو از نو میسازم
من قصد ازدواج نداشتم واینجوری تا آخر عمرم یا حداقل سالهای طولانی باید توی اون خونه میموندم وشاهد
!خوشبختی ها وعشق بازی های نفس واهورا میشدم

:داشتیم به سمت مقصدی که نمیدونستم کجاست میرفتیم که گفتم
...اگه میشه قبل از رفتن بریم که من چمدونمو بردارم..
نگاهی پراز دلخوری بهم انداخت وگفت
!مامانم توی امام زاده منتظره بخاطر تو این همه راه رو اومده.. مسخره که نیست_

!میبرمت اونجا و بعداز اون خودت میدونی وخودت
.....اما من_
:میون حرفم پرید وگفت
!اما واگرنداره مسخره دست تو که نیستیم_
...با غم سرمو پایین انداختم و به آینده ی نامعلومم فکر کردم

....میدونستم خیلی دلم برای اهورا تنگ میشه و میدونستم روزهای سختی رو پیش رو دارم اما
اما انگار وقت رفتن رسیده
..چشم هام انگار قصد داشتن تلافی کنن تموم اون سالهایی که اشک نریخته بودن
...اشک چشمام مثل ابربهاری صورتمو خیس میکرد
:به شمع هایی که روشن کرده بودم زل زده بودم واشک میریختم که نیایش اومد کنارم وگفت

...کورشدی مادر.. چندساعته اینجا ایستادی وداری گریه میکنی.. بسه قربونت برم_
...دارم مثل این شمع هامیسوزم_

چی شده مادر؟ توکه خوب بودی! چه اتفاقی افتاد باهورا رفتی؟ _

کاش قلم پام میشکست تنهاتون نمیداشتم! حتما بازم دیونه بازی درآورده و اذیت کرده آره؟
نه! آقا اهورا کاری نکردن نیایش جون! من با وجود خودم مشکل دارم _

اما اهورا خیلی داغونه! من مادرشم میفهمم وقتی چشماش سرخ میشه و صورتش غمزده اس چقدر داره اذیت _
میشه!

..توی چشم هاش نگاه کردم.. بخاطر اشک چشمم تارمیدیدش
بخدا من کاری نکردم.. من فقط میخوام برم و دیگه مزاحمشون نباشم _

کجا بری مادر؟ بیرون اون خونه پراز گرگه کجا میخوای بری تک وتنها؟ _
نگاهمو دوباره به شمع ها دوختم و گفتم
دلم میخواد به دور دست ها برم.. به جایی که هیچ آدمی توش نباشه! هیچ دلبستگی و دلتنگی نباشه.. نیایش _
جون میترسم چیزی که نباید بشه، بشه

:نیایش که انگارمتوجه حرف دلم شده بود با دستش اشک چشممو پاک کرد و گفت
...چیزی نباید بشه خیلی وقته که شده عزیزدلم! گاهی همین نباید ها میشه قشنگ ترین اتفاق زندگی آدم ها _

...خجالت زده از منظوری که گرفته بودش، سرمو پایین ترانداختم و چیزی نگفتم
!اونقدر به شمع ها زل زدم که همشون آب شدن ودرنهایت خاموش شدن

یه باردیگه زیارت کردم و آرزو کردم که مهر اهورا ازدلم بیرون بره و به زندگی گذشته ام بدون بدبختی هام
!برگردم و ازنو بسازم زندگی خراب شده ام رو

:نماز زیارت خوندم و روبه نیایش که با آرامش وتوی سکوت منتظرم ایستاده بود کردم و گفتم
!ممنون که منو تا اینجا همراهی کردین و اجازه دادین با کمال آرامش آرزوهامو یادآوری کنم _

خواهش میکنم خوشگلم... بریم دیگه؟ _
بله مرسی _

!اوکی.. بریم که برسم واسه اون شکمو ها شام درست کنیم _
بازهم خجالت زده سرمو پایین انداختم و گفتم

با اجازتون من دیگه زحمت رو کم میکنم فقط همراهتون میام که چمدون لباس هامو بردارم۔

اخم هاشو توهم کشید وگفت

...بازم که رفتی سرخونه اول۔

راستی تابحال کسی به این مادر مهربون گفته بود که وقتی جدی میشه و اخم میکنه چقدر شبیه به پسرش میشه؟؟؟

...اهورا رفته بودو اونقدر عصبی بود که حضور آریا روهم نادیده گرفته بود
همراه نیایش به طرف ماشین آریا رفتیم که آریا درحالی که به ماشینش تکیه داده بود وسیگار میکشید متوجه
...ماشد و فوراً سیگارشو خاموش کرد وبه سمتمون اومد

روبه مادرش کرد وگفت

...خسته نباشید مادر جان نماز جعفر طیار میخونین؟ زیرپاهام علف سبزشد۔

قبل ازاینکه نیایش چیزی بگه گفتم

...معذرت میخوام تقصیرمن بود۔

به چشم هام نگاهی خیره انداخت وگفت

!نه اشکالی نداره داشتم شوخی میکردم.. چقدرم گریه کردی۔

باخجالت سرمو پایین انداختم که بازهم نیایش پادرمیونی کرد وگفت

!بدوین بریم که برسیم به شام.. الان اون دوتا(بهرام واهورا) غرغرو پاچه مون رو میگیرن۔

آریا اما همونطور که به چشمام زل زده بود گفت

!اونارو ولشون کن تاالان نرگس شام درست کرده.. شام بریم بیرون مهمون من۔

...خداروشکر نیایش پیشنهاد آریا رو رد کرد وهرچقدر آریا تلاش کرد موفق به دعوت شام نشد و برگشتیم خونه

ترافیک سنگین و شلوغی جاده ها باعث شد ساعت نه ونیم شب برسیم به خونه و این باعث شد که رفتنم به

!تعویق بیوفته

وقتی رسیدیم اهورا خونه نبود.. نیایش سراغشو از نرگس گرفت که نرگس گفت همون موقع که با اومده، به

!خونه برنگشته

یعنی کجا رفته؟

!!هه.. شیرین احمق.. این دیگه چه سوال مسخره ایه؟ خب معلومه کجاست... پیش نفس جونشه

...بازهم حس حسادت به سراغم اومد و عذابم داد

رفتم توی اتاقم و چمدونمو بستم.. باخودم زمزمه کردم؛

...اگه بمونم دائما باید شاهد این لحظه ها باشم وهمینجوری عذاب بکشم..

میرم... جا و مکانی ندارم اما میدونم که خدارو دارم و خدا پشتمو خالی نمیکنه.. حداقل اونجوری میدونم که

!زندگی واسم جهنم همیشه و قرار نیست شاهد عشق بازی های اون دوتا باشم

...داشتم باگوشیم آهنگ گوش میدادم و به آینده نامعلومم فکر میکردم که نیایش اومد توی اتاق

!!باخودم گفتم اینا انگار خانوادگی عادت ندارن وقتی وارد جایی میشن قبلش درازن

!شیرین جان سفره آماده اس بفرمایید شام..

...دستتون درد نکنه.. اگه بی ادبی نیست من نیام، اصلا اشتها ندارم..

!وا؟ مگه میشه؟ ازصبح که چیزی نخوردی.. همیشه.. پاشو مادر.. نمیذارم شام نخورده بخوابی..

راستش دلم ضعف میرفت و صدای معده ام دراومده بود اما خجالت میکشیدم توی جمعشون باشم.. اهورا نبود

...ومن به شدت احساس غریبی میکردم

اما انگار مجبور بودم چون نیایش جون تصمیم نداشت بیخیالم بشه

:موزیک گوشیمو قطع کردم و روبه نیایش گفتم

..چشم.. شما برید یه کم دیگه میام..

:نگاه عاقل اندرسفیهانه ای بهم انداخت و گفت

!دیرنکنی ها.. همه منتظرتو هستن..

!چشم.. لباسمو عوض کنم میام..

نیایش رفت ومن هم لباس هامو با شومیز مشکی وشلوار کتون مشکی عوض کردم و شال نارنجی رنگمو پوشیدم

...و رفتم بیرون

...همین که پامو ازاتاق گذاشتم بیرون در خونه باکلید باز شد و اهورا هم وارد خونه شد

..بادیدن من اخم هاشو توهم کرد

..استرس گرفتم

!الان باخودش میگه این مگه قرارنبود گورشو گم کنه وبره پس چرا هنوز نرفته

...اجبارا سلام کردم که جوابمو ندادو به طرف جمع رفت
..باهزار خجالت به طرف میزشام رفتم و دوباره تعریف های عموبهرام شروع شد
کنارنمایش نشستم و نیایش روبه اهورا گفت

..کجا بودی پسر؟ چرا گوشیتو جواب نمیدادی؟ نگرانت شدم_
بیرون بودم.. نگران چی؟_
!آخه به نفس زنگ زدم بانفس نبودی گفتم نکنه اتفاقی افتاده_
..نه.. بانفس نبودم_
..همین که فهمیدم با اون نبوده بی اراده نفس عمیقی کشیدم وانگار تموم این مدت نفسم حبس شده بود
شام خوردی؟_
!نمیخورم.. نوش جان_
..اینو گفت ورفت توی اتاقش
!بازهم حضورآریا رو نادیده گرفت والبته حضورمن
!تموم مدت بهش نگاه میکردم اما لون حتی نیم نگاهی هم به من ننداخت
خدایا.. همه ی اینا تقصیر منه.. اگه اون چرت و پرت هارو راجع به آریا نمیگفتم الان این اتفاق نمی افتاد.. خدایا
منو بکش و راحت کن.. چطوری باید اعلام کنم از دنیات خوشم نمیاد؟ چطور باید به گوش آسمونت برسونم که
!!!!از زمین و آدماش متنفرم؟ خدایا منو ببر پیش خودت.. التماس میکنم
وقتی دیدم هیچکس سر سفره نمونده و عمو بهرام هم به احترام من نشسته بود با اجازه ای گفتم و رفتم توی
..اتاقم
...در رو که بستم بغض شکست و گریه رو از سر گرفتم
!لعنت به تو شیرین.. لعنت به تو و سرنوشت سیاهت_
نیم ساعت از موندن توی اتاق گذشته بود که طبق عادت نیایش جون بدون اینکه در بزنه اومد داخل و بادیدنم
گفت:
ای خدا منو مرگ بده! باز که داری گریه میکنی؟؟؟_
...سرموپایین انداختم و چیزی نگفتم
چی شده مادر؟ اهورا اذیت کرده؟_
...سرموپایین انداختم و چیزی نگفتم
چی شده مادر؟ اهورا اذیت کرده؟_
...سرموپایین انداختم و چیزی نگفتم
چی شده مادر؟ اهورا اذیت کرده؟_

نه نیایش جونم.. اصلا مگه منو دید که بخواد اذیتم کنه؟_

نشست کنارم وبا لحن بامزه ای گفت؛

!اهان... خب پس بگو چته!!! اهورا خودشو زده یه پریز معذبت کرده_

..نه اصلا.. اینطور نیست.. من فقط نمیخوام با حضورم کسی رو آزار بدم_

یه کم نگاهم کرد و گفت؛

شاید برعکس باشه.. از کجا میدونی؟_

چی؟؟_

اومدم ازت بخوام یه کم رفتنت رو به تعویق بنداز.. یه کم اوضاع روبه راه بشه بعدش میتونی مسیر زندگیتو _
..خودت انتخاب کنی

:نتونستم جلوی گریه ام رو بگیرم.. با گریه ای که داشت غرورمو خورد میکرد گفتم

....مشکل اینجاست من آرزوی رفتن دارم اما جایی واسه رفتن_

:حرفمو قطع کرد وباتشر گفت

ع؟ این چه حرفیه؟ تو دختر آقاجونی و هرچقدرم واقعی نباشه مهم اون اسمیه که به عنوان پدرت توی _
!شناسنامه ات حک شده

....دختر آقاجون روی سرمون جا داره.. دیگه این حرفو زن! اصلا

...سرمو پایین تر گرفتم و با ناخن های دستم بازی کردم قطره های اشک صورتمو خیس میکردن

ازت میخوام محکم باشی شیرین.. هرچی باشه توهم توی اون خونه حق آب و گل داری و نباید اینقدر خودتو _
!کوچیک بشماری

!من چشم داشتی به حتی یک ریال از اموال آقاجون ندارم_

:اومد حرفی بزنه که اهورا خان هم طبق عادت خانوادگی بدون در زدن در اتاقو باز کرد وگفت
حاضری؟_

...بدون اینکه نگاهش کنم فقط سرمو به نشونه تایید تکون دادم

..دو دقیقه ای دم در باش من عجله دارم_

:چیزی نگفتم که رفت بیرون ونیایش گفت

نمیدونم عاقبت این رابطه چی میشه وبه کجا میرسه اما ته دلم یه چیزایی حس میکنم و امیدوارم به خوبی _
!وخوشی همونی بشه که من میخوام

!پاشو خوشگلم.. برو آماده شو که هاپو خان بعدجوری پاچه گیرشده و فقط خودم میدونم درد دلش چیه _
...نشد خوب ازت پزیرایی کنم.. انشالله دفعه بعدی سنگ تموم واست بذارم

..بلندشدم.. بغلش کردم و باقدر دانی ازته دلم ازش تشکر کردم و رفتم آماده شدم
مامنتوی حریرمشکی و شال و شلوار مشکی و کیف و کفش همرنگشو پوشیدم و رفتم از عمو بهرام هم
...خداحافظی کردم و اومدم چمدونمو ببرم که نرگس قبول نکرد و خودش برد

...دوباره از نیایش و عمو بهرام تشکر کردم و خداحافظی
...دلم میخواست از آریا معذرت خواهی کنم اما رفته بود
به طرف ماشین اهورا رفتم که دیدم نرگس دوباره صندلی عقب نشسته و من بدبخت هم مجبورشدم برم و کنار
!اهورا بشینم

...بدون حرف ماشینو روشن کرد و حرکت کردیم
!واسم عجیب بود نرگس هم تموم این مدت که شیراز بودیم خفه خون گرفته بود ورفته بود روی سایلنت
...توی سکوت مطلق رانندگی میکرد و تاریکی شب چشم هامو واسه بسته شدن نوازش میکردن
اونقدر ازپنجره به جاده زل زده بودم که پلک هام کم کم سنگین شد اما همین که چشم هام بسته شد صدای
!زنگ موبایل اهورا باعث شد خودمو جمع کنم و صاف توی صندلیم بشینم

نرگس خواب بود و ماشین اهوراهم که اونقدر نرم بود و صدای جاده رو محو کرده بود که به راحتی تونستم
!صدای نکره ی اون دختره (نفس) رو بشنوم

نفس_آخرش کارخودتو کردی؟
!اهورا_پشت فرمونم عزیزم
نفس_عشقم قرار ما چی بود؟ من تاکی توی حسرت وخواستن تو بمونم؟
!اهورا_درستش میکنیم
نفس_نمیتونی راحت حرف بزنی؟ اون یارو عنتر خانومم هست؟

نگاهی پرازنفرت به اهورا انداختم و اونم نیم نگاهی به من انداخت و گوشی رو با اونیکی گوشش جابجا کرد
:وگفت

بعدا حرف بزنیتم؟_

...اهورا؟ امشب خیلی خوش گذشت.. تو عالی هستی.. کاش میشد_

:میون حرفش پرید وگفت

...اوهم.. نفس جان بعدا حرف میزنیم نزدیک پلیس راه هستم جریمه میشم! فعلا خداحافظ_

...گوشی رو قطع کرد و کنار پاش گذاشت

..اما من... حال من خوب نبود.. تندتند لبمو گاز میگرفتم تا بغضم نشکنه

...مگه نگفت با نفس نبوده؟ معلوم نیست چه شب رویایی با نفس ساخته بود که اونو بی قرارخودش کرده بود

یعنی؟؟؟ خب من هیچ چیزی رو جز رابطه اونم از نوع اهورا رو نمیتونستم پیش خودم تعبیر کنم... خدا لعنتتون
!کنه.. از همتون متنفرم

..هرچقدر زمان میگذشت تصوراتم بال و پر میگرفتن و نفس هام سنگین و سنگین تر

نمیدونم این بغض های مسخره و بی موقع چی بودن که تند تند به گلوم فشار میاوردن اما مطمئنا هدف خفه
..شدنم بود

پلک زدم.. تند تند.. نتونستم کنترل کنم.. اشک ریختم.. تند تند.. نفس هام سنگین شدن و من واسه یه ذره
...اکسیژن به پاهام چنگ میزد و هوارو باولع می بلعیدم که صدای اهورا بلند شد

شیرین؟ حالت خوبه؟_

...حالم خوب نیست.. یه گوشه نگهدار_

:شیشه هارو پایین کشید و گفت

..جلوتر پمپ بنزینه_

...بدون حرف فقط سرمو به پنجره نزدیک کردم سعی کردم آرام باشم

..ماشین ایستاد و دست اهورا زیر چونه ام قرار گرفت

شیرین؟_

...حسادت.. حسادت.. حسادت.. این کلمه لعنتی توی جونم رخنه کرده بود و اجازه نمیداد مثل آدم باشم

:بی اراده داد زدم

!به من دست زن_

...باگیجی نگاهم کرد که پیاده شدم و به طرف سرویس بهداشتی رفتم

...تمیز نبود اما میتونستم با بهونه دستشویی یه کم بمونم و توش گریه کنم

! پنج دقیقه یاشایدم بیشتر.. به صورتم آب میزددم و گریه میکردم که قیافه نرگس رو ازتوی آینه پشت سرم دیدم
شیرین جان؟ قربونت بشم چی شده؟_

! برو نرگس.. خوشم نمیاد بهم ترحم بشه.. واسه من ادا درنیار تواین چند روز خوب خودتو نشون دادی_

...من... بخدا من اجازه نداشتم... من_

! بهت گفتم برو... نیازی نیست توضیح بدی_

! آقا گفتن پیام و شمارو ببرم_

..خودم میام_

...اما آخه_

با حرص رفتم توی صورتش توپیدم؛

من مثل تو جیره خور اون یارو نیستم هرکاری بگه بگم چشم! حالا هم اگه تشریف ببری خودم داشتم _
!میومدم

..باغم سرشو پایین انداخت و رفت

دلم واسش نسوخت... چرا باید دلم واسه کسی بسوزه؟ مگه کسی واسه من دل سوزوند؟؟

...چند مشت دیگه به صورتم آب زدم و رفتم بیرون

!همین که از در سرویس اومدم بیرون با اهورا سینه به سینه شدم

:عصبی گفت

!این اداها چیه درمیاری؟ نیم ساعته معطل توشدیم_

:به ساعت نگاه کردم و بانفرت تو چشم هاش زل زدم و گفتم

!هفت دقیقه! میتونستی بری_

:اومدم از کنارش رد بشم که مچ دستمو گرفت و گفت

چته تو؟؟ معلومه چه مرگته؟_

بهش نگاه کردم.. زیر نور های مهتابی پمپ بنزین چشماش خوشگل ترشده بود.. ظاهر رنگ تنفر داشت و باطنم
...بوی دلتنگی

!هیچی_

..فکشو روی هم فشار داد و دندون قروچه کرد.. میون دندون هاش اسممو صدا زد
چقدر قشنگ اسممو صدا میزنه.. نمیدونم چندبار تا بحال به این موضوع اشاره کردم اما خوشبحال اون عاشقی
!که اسمشو از زبون معشوقش میشنوه

میگی چته یا همینجا ولت کنم برم؟_
...گستاخ شدم.. نزدیک شدم.. اونقدر نزدیک که وقتی سرشو خم میکرد قشنگ به صورتم میرسید
!نمیگم! ولم کن برو_
لب هاشو بازبونش تر کرد وگفت
!به روش خودم ازت حرف میکشم._

..اومدم جوابشو بدم که کشیدم توی سرویس بهداشتی و به موهام چنگ زد و لب هامو با خشونت به بازی گرفت
نه.. نباید اجازه میدادم.. این لب ها هرچقدر دیوانه و دربندم میکرد اما همین چندساعت پیش روی لب های
...کسی دیگه نشسته بود

..هرکاری کردم خودمو از چنگش رها کنم فایده نداشت و فشار دست ها خشونتش توی بوسیدن بیشتر میشد
واسه اینکه ولم کنه شروع کردم مثل خودش دستمو توموهاش انداختم و بوسیدمش که هنگ کرده دست هاش
!شل شد و لب هاش از حرکت ایستاد

:موفق شده بودم.. با یه حرکت به عقب هولش دادم و روی زمین تف انداختم وگفتم
!دیگه هیچوقت این کارو بامن نکن.. من از آدم های دست دوم و بنجول متنفرم! توهم جز یکی ازاونایی_

!باقدم های بلند خودمو به ماشین رسوندم که دیدم نرگس توماشین داره گریه میکنه
..بهش نگاه نکردم.. لب هام گز گز میکردن
!نفس هام اونقدر تند بودن که آرزو میکردم همون لحظه بند بیاد و تموم بشه زندگی نکبت بارم

..ابروی ماشینو پایین کشیدم واز توی آینه اش به لب هام نگاه کردم
...نکبت وحشی زخمش کرده بود
..یه کم بعد اهورا اومدسوار شد و بعداز انداختن نیم نگاهی به من ماشینو روشن کرد وحرکت کرد

...بی قرار بودم و نمیدونستم جاده لعنتی کی تموم میشه که از دست اون وحشی نجات پیدا کنم
:توی آینه به نرگس نگاه کرد وگفت
چه خبره امشب؟_

...هیچی آقا_

تو چته گریه میکنی؟ توهم حسودی میکنی مگه؟_

من آقا؟ حسودی چی؟_

!چه میدونم فکر کردم توهم حسودیت شده مثل بعضی ها_

فهمیده بود که اون تلفن لعنتی و حرف های نفس حالم رو بد کرده بود اما واسم مهم نبود.. اتفاقا عمدا اون حرف
!هارو بهش زدم تا بدونه اگه میرم و نمیخوام بمونم دلیلش همین چیزاست

:پشت چشمی نازک کردم و نفس عمیقی کشیدم که نرگس باهمون گیجی گفت

...نه آقا بخدا.. من به چی باید حسادت کنم؟ من_

:بی حوصله گفتم

اینقدر ساده ای متوجه نمیشی داره به من تیکه میندازه؟_

...بنده خدا خنگ تراز قبل فقط توی سکوت نگاهمون میکرد

اهورا_ واسه چی گریه میکردی؟ میخوای چند روز بری شهرتون؟

من آقا؟_

..فردا میتونی بری یک هفته هم بمونی_

..اما آخه آقا.. کی واسه شما شام ونهار_

:میون حرفش پرید وگفت

..من تواین یک هفته مهمونی های کاری دعوتم_

:بعدش زیرلب یه جوری که من بشنوم سرشو کج کرد سمت من و ادامه داد

!یه کم تنها شیم از اون کارا که تو توالت کردی بکن.. خوشم اومد_

!منومیگی؟ بخدا که یه لحظه حس کردم قلبم وایستاده و مردم! از خجالت بدنم سست شد

وای خدا چه غلطی کردم.. حالا هزار جور باخودش میخواد فکروخیال بکنه.. ای خدا من چرا هنوز زنده ام؟ آخه

چرا جونمو نمیگیری راحت شم؟؟؟

!قلبم اونقدر تند میزد که صداشو توی حلقم میشنیدم

!سرمو به شیشه تکیه دادم و خودمو به خواب زدم تا شاید یه ذره آرام بشم

!اونقدر ادای خواب بودن رو درآوردم که نفهمیدم کی خوابم برد
!وقتی چشم هامو باز کردم توی حیاط خونه بودیم

رسیدیم؟_

:اهورا درحالی که داشت ماشینو خاموش میکرد گفت

چشمات می بینه دلت باور نمیکنه؟_

..بیخیال اینکه کیه و من توی چه موقعیتی هستم دهنمو کج کردم و با مسخرگی اداشو درآوردم

!ی..ی.. گوله نمک_

!منتظر واکنشش نشدم وپیاده شدم! به جهنم میخواد دوباره سگ بشه پاچه بگیره من که دارم تشریفمو میبرم

:نرگسم همزمان بامن پیاده شد.. روبه نرگس کردم وگفتم

!چمدونمو میاری؟ سرم گیج میره_

:نرگس که از کار من خنده اش گرفته بود به سختی لب هاشو که برای خنده کش میومد جمع کرد وگفت

!آره عزیزم میارم_

اهورا اومد کلید در ورودی رو به در انداخت و برعکس تصورم که الان اخم هاش به طرز عجیبی توی هم رفته

!لبخند کمرنگی هم روی لب هاش بود

وا؟؟؟ خدابه خیر بگذرونه.. یعنی میخواد بگه آرامش قبل از طوفانه یا واسش مهم نبود اداشو درآوردم؟؟؟؟

!اووووف خدایا آخرش دیونه میشم

...اول اهورا وبعد نرگس رفتن داخل و من مثل بز هنوز همونجا ایستاده بودم

...صدای اهورا باعث شد به خودم بیام

!مثل مجسمه وانسا اونجا.. نترس کاریت ندارم_

!قلبم دوباره شروع کرد مثل گنجشک زدن

...پشت چشمی واسش نازک کردم و رفتم داخل

...اهورا هم با همون نگاه شیطون پوزخندی که بیشتر شبیه تهدید بود بهم زد و به طرف پله هارفت

:روبه نرگس کرد وگفت

!حموم رو آماده کن میخوام دوش بگیرم۔

!چشم۔

:به ساعت دستش نگاهی کرد وادامه داد

!صبحونه آماده کن بعدش میتونی بری۔

واقعا آقا؟ نهار نمونم؟۔

!نه من قرار دارم ناهار نیستم.. برو به سلامت۔

...نرگس که انگار از ته دل خوشحال شده بود چشماش برق زد و باقدر دانی بهش نگاه کرد وتشکر کرد

!انگار گور خودمو کنده بودم و خبرنداشتم

!باید تا قبل از اینکه از حموم برگرده فلنگو ببندم

...خودمو مشغول چمدونم کردم که پله هارو کاملا بره بالا

!هیچ پولی واسه رفتن نداشتم.. باید یه کاری میکردم وگرنه یک ساعت اون بیرون نمیتونستم دووم بیارم

...یه لحظه به ذهنم رسید از کیف اهورا بردارم اما فوراً به خودم تشر زدم

!خفه شو شیرین! از کی تاحالا از این کارا کردی بار دومت باشه۔

!ای خاک بر سرم کنن همینم مونده بود دزدی کنم

..نشستم روی تخته و به گوشیم نگاه کردم

...ساعت ۶ونیم صبح بود

!یه کم دیگه مغازه ها باز میشن ومیتونستم با فروختن گوشیم یه پولی جورکنم واسه خودم

..اما اگه بفروشمش... دستم از زمین وزمان کوتاه میشد

باخودم زمزمه کردم؛

!وای نه.. بی خبری اذیتم میکنه۔

:بعدش به خودم پوزخندی زدم وگفتم

!!نه که این همه کس وکار داری میترسی ازشون غافل بشی۔

..کارتون گوشیمو از زیر تخته بیرون کشیدم

!همین کارو میکنم.. تا وقتی یه کار شبانه روزی پیدا میکنم میتونم با پولش چندروز سر کنم

!فقط خداکنه بتونم کاری رو پیدا کنم که جای خواب داشته باشه

...کلافی دستی به صورتم کشیدم که دیدم نرگس اومد توی اتاقم

چیزی نمیخوری واست درست کنم خوشگلم؟ آقا اهورا نیمرو میخورن شما چیز خاصی اگه میخوای درست _
!کنم

نرگس زن خوبی بود و بی انصافی بود اگه بعداز اون همه خوبی کردن، چون از دستوره‌های رییشش اطلاعات کرده
!بود، باهاش بد رفتاری کنم و دم آخری ازخودم خاطره بد به جا بذارم

باقدر داری بهش نگاه کردم و گفتم؛

!نه دستت دردکنه نرگس جان.. من دیگه دارم میرم صبحونه نیستم _
وا؟ کجا؟ _

ازجام بلند شدم و به طرف کمد لباس هام رفتم و همزمان گفتم؛

!جایی که بهش تعلق دارم.. هرکجا بجز اینجا _

اما آخه؟؟ چرا؟ چیزی شده؟ _

!چمدون دیگه ای از گوشه ی کمد بزرگه بیرون کشیدم و به همه ی لباس هام چنگ زدم وانداختمشون توش

!نه عزیزم چیزی نشده.. رفتنی ها باید برن _

!شما هیچ جا نمیری _

...این صدای اهورا بود که با بالا تنه لخت توی چهارچوب در ایستاده بود

....باچشم های گرد شده و بهت زده نگاهش کردم

یعنی چی هیچ جا نمیرم؟ این مگه همونی نیست که روز گذشته بهم گفته بود میتونم برم؟؟؟

!ی... یع.. یعنی چی؟ اما شما به من گفتید میتونم برم _

من چیزی به شما نگفتم خانوم محترم الانم بهتره که واسه خودت زحمت اضافه درست نکنی وخونه رو بهم _

!نریزی

:اومد بره که عصبی گفتم

!صبرکن _

!یه تای ابروشو بالا انداخت وسوالی نگاهم کرد

!بسه دیگه.. هرچقدر اذیت شدم بسه! اجازه نمیدم همینجوری واسم قیافه بگیره و دستور بده

!رفتم نزدیکش که با اشاره به نرگس فهموند که باید بره

دیروز به من چی گفتی؟_

!!گفتید_

بله؟_

!بامن حرف میزنی مفرد حرف زن خوشم نمیاد_

:وای داشت دیونه ام میکرد.. دست های لرزونم رو به صورتم کشیدم وبا آرامش گفتم

شما دیروز چه حرفی به من زدید آقای مشایخ؟؟_

!گفتم میتونی بری_

:دست هامو باز کردم وبا پوزخند گفتم

!خب! منم دارم میرم دیگه_

!اما نرفتی_

یعنی چی؟؟؟؟_

یعنی همون لحظه که گفتم باید میرفتی! من همیشه اونقدر مهربون نیستم! یه بار شانس در خونه آدمو میزنه _

:که متاسفانه.. دستشو آورد نزدیک و طره ای از موهامو که از شالم بیرون زده بود توی دستش گرفت وادامه داد

!متاسفانه از فرصت استفاده نکردی و من پشیمون شدم_

:عصبی خودمو عقب کشیدم و با ناباوری پرسیدم

باعذاب دادن من چی بهت میرسه؟_

:یه کوچولو سرشو کج کرد وگفت

سوال هات تموم شد من برم حموم؟_

!خواهش میکنم بذار برم_

:تک خنده کلافه ای کرد ودستشو کلافه روی دهنش کشید وگفت

!ناهار امروز رو شما درست میکنی_

...برگشت وبه طرف اتاقش رفت که با التماس صداش زد

!!!اهورا_

:با اخم به طرفم برگشت و گفت

!آقا... آقا اهورا_

...قطره اشکم از چشمم چکید

..تودلم باخودم زمزمه کردم

!زندان بان! این خونه زندون منه وتو فقط زندان بان منی_

...رفتم توی اتاقم و در رو ازپشت قفل کردم

...باصدای بلند زدم زیر گریه

لعتنی چرا نمیذاری برم؟ چرا میخوای با اسیر کردنم توی این جهنم هر لحظه مواد مذاب به جانم بریزی؟

چرا نمیفهمی اگه بیشتر بمونم بیشتر داغون میشم؟ خدایا چرا بهش نمیگی؟ چرا حالیش نمیکنی یک ثانیه ی

من توی این خونه واسم یک ساله؟؟؟ چرا؟؟؟

...داشتم گریه میکردم که یک دفعه با فکر خود کشی گریه ام بند اومد

موندم توی این دنیا چه ارزشی داره که با مرگم خرابش کنم؟

کی رو دارم که بعداز مرگم روی جنازه ام دست بکشه و سرقبرم اشک بریزه؟ بمونم که چی؟ دست اخر باید با

!قلبی شکسته و روحی مریض زن یه آشغال از جنس خودشون بشم

نه... نمیذارم این اتفاق بیوفته.. من که دلیل و هدفی واسه زندگی و زنده موندن ندارم.. میمیرم و با مردنم عذاب

!وجدان میندازم به جونش که ای کاش میذاشتم بره و زندونیش نمیکردم

....توی همون گریه ها پوزخندی اومد گوشه ی لبم

توکی هستی احمق؟ چرا باید بعدمرگت عذاب وجدان بگیری؟_

...ازجام بلند شدم... پرده اتاقمو کنارکشیدم و ازتوی پنجره به حیاط نگاه کردم

...دیدم نرگس داره میره

!دلم هول شد.. خوشبحالش.. یه جای دنیا کسی رو داره که انتظارشو بکشه و دلتنگ بشن واسه هم

!به پایین نگاه کردم.. اگه ازاینجا بپریم، اونقدر ارتفاعش کم هست که فوق فووش میخواد قلنجم بشکنه

!باحرص پرده رو کشیدم رفتم توی حموم

...هرچی به دور وبرم نگاه کردم چیزی پیدا نکردم

...دوباره گریه ام گرفت

..برگشتم توی تختم و بالشمو بغل کردم

...سرمو کردم توی بالش و باصدای بلند جیغ زدم و ضجه زدم

!!قسم میخورم.. قسم میخورم که توالین فرصت جون خودمو بگیرم! نمیذارم بهت هدفت برسی اهورا... نمیذارم

...ساعت سه ونیم ظهر بود که با صدای تکون خوردن شدید در اتاق چشم هامو باز کردم

من کی خوابم برده؟؟؟

:باعجله بلند شدم و رفتم پشت در ایستادن و گفتم

...چه خبره؟ اهورا بود_

باز کن ببینم دررو واسه چی در قفله؟_

!بازنمیکنم.. میخوام یه زندونی واقعی باشم_

شیرین در رو باز کن پشیمونم نکن ازاینکه قفلشو درست کردم.. خودت میدونی باز کردنش واسه من کاری _

!نداره

!اگه بازش کنی.. به ارواح خاک آقا بزرگ قسم میخورم که خودمو میکشم_

!چی؟ این چرت و پرت هاچیه؟ توغلط کردی.. باز کن تا نشکستمش_

:در روز باز کردم و با دلخوری گفتم

!بیا! اینم در باز....!!! اما قسمم رو فراموش نکن_

...کت شلوار نوک مدادی و پیراهن رسمی یگ درجه تیره تراز کتشلوارش پوشیده بود... چقدر خوشگل شده بود

:با اخم های توهم گفت

بدبخت میدونی اون بیرون چه خبره؟ کجا رو داری بری؟ میدونی پاتو از این در بذاری بیرون چه بدبختی _

هایی انتظار تو میکشه؟ فکر میکنی عاشق چشم ابروتم و به زور پیش خودم نگهت داشتم؟؟

:انگشت اشاره شو به شقیقه هام زد و ادامه داد

اینو تو اون کله پوکت فروکن تا وقتی تواین خونه ای و پیش منی امنیت داری!! یادت که نرفته اون شب توی _

!!شرکت چی شد؟؟ فکر میکنی دزد بودن؟؟ نه احمق جان دنبال دوردونه آقاجون بودن که ازبیش بفرن

خب.. حالا که همه چی رو میدونی باز میخوای بری؟

!باشه! به جهنم! برو... ولی بعدش اهورایی نیست که ازت حمایت کنه

باشنیدن حرف های اهورا شوکه شده بودم.. چرا میخوان من رو ازبین بفرن؟ یعنی چی؟ مگه من کی؟؟؟؟

...نتونستم نپرسم

چرا؟_

...چراش واسه سن تو زیادی بزرگه.. ناهار که درست نکردی شب میگردم شام آماده باشه_

:بعداز حرفش رفت و من بی طاقت دنبالش دویدم ودستشو گرفتم

..صبر کنید لطفا.. خواهش میکنم جواب سوالم رو بدید! چرا اون شب_

:بی حوصله حرفمو قطع کرد وگفت

!من قرار کاری دارم.. همینجوریشم خیلی دیرم شده. شب حرف میزنیم_

:ترس توی جونم نشسته بود.. باعجز و پاهای لرزون محکم تر دستشو کشیدم وگفتم

!من میترسم_

:تک خنده ای که بیشتر شبیه پوزخند بود زد وگفت

ع؟ نه بابا؟ چی شد؟ مگه نمیخواستی بری؟_

!میخواستم برم زندگی کنم.. نه اینکه کشته بشم.. اونم به جرمی که نمیدونم چیه_

زندگی کنی؟ صبر کن ببینم.. انگار تو الزایمر داری! اون کی بود چند دقیقه پیش قسم میخورد که خودشو _

میکشه؟

:با غم سرمو پایین انداختم و گفتم

....دلم برای زندگی خودم و خونه ام تنگ شده آقا_

!اینجا خونه توئه! میتونی بجای لجبازی زندگی کنی_

من باید برم نگران نباش واز چیزی نترس.. نگهبان ها هستن و مش قربون هم توحیاطه کاری داشتی به خودش

!بگو

...تا شب باتموم ترس و لرزی که به جونم رخنه کرده بود خودمو مشغول آشپزی کردم

اولین بارم بود تو خونه اهورا آشپزی میکردم ونمیدونم چرا اصرار داشتم به خودم یا شایدم به اهورا ثابت کن

!دستپختم خوبه

ازاونجایی که میدونستم مخلفات غذا از خود غذا واسش مهم تره چند نوع سالاد درست کردم.. سالاد اندونزی،

...سالاد ماکارانی، سالاد فصل و ازهرنوع توشی که توی یخچال بود یه کاسه کوچیک جدا کردم

..غذای اصلی هم زرشک پلو و خورشت آلو درست کردم

..ترس باعث شده بود توهم بزنم و فکر کنم مهمون زیادی دارم، انگار نه انگار اون همه غذا فقط برای یک نفر بود

باخودم گفتم،

!خب از هرکدوم یه کوچولو میبرم سر میز، قرار نیست که همه رو ببرم_

درحالی که داشتم کیک شربتی هامو توی یخچال می گذاشتم تا سرد بشن صدای اهورارو که داشت با گوشیش
!حرف میزد شنیدم

!استرس گرفتم.. دلم میخواست برم یه گوشه خودمو پنهون کنم! چرا؟؟ واقعا نمیدونستم دلیل کارمو
!از توی اشپزخونه داشتم نگاهش میکردم که متوجه من شد

گوشی رو قطع کرد و گفت؛

نرگس اومده؟_

سلام.. نخیر آقا.. قرار بوده برگردن؟_

:یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت

میخوای بگی این عطر و بو رو تو راه انداختی؟_

:باخجالت سرمو پایین انداختم و گفتم

!گفتید شام درست کنم_

!بدون حرف با تحسین نگاهم کرد و به سمت پله ها رفت

میز رو آماده کنم آقا؟_

!اوهوم_

..رفت و من هم با عجله همه ی چیزایی که از قبل آماده و تزیین کرده بودم با وسواس خاصی روی میز چیدم

...داشتم برنجمو که غالبی توی بشقاب تزیین کرده بودم میذاشتم روی میز که اومد

:تیشرت سفید وشلوارک مشکی پوشیده بود... با اخم به میز نگاه کرد و گفت

این چرا یه دونه بشقابیه؟_

.....واسه شما_

:میون حرفم پرید و گفت

..عادت ندارم تنهایی غذا بخورم برو بشقابتو بیار_

www.eiliad.com

..از خدا خواسته بدون حرف رفتم واسه خودم هم برنج کشیدم و برگشتم
دلَم میخواست وقتی دست پختمو میخوره قیافه شو ببینم.. تازه اونجوری ام میتونستم سوال هامو بپرسم و
!بفهمم بیرون این خونه چه خبره